[illegible] الکبیر

SOCIETY

بمطبع کریمی [illegible] جناب [illegible]

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الهی که از دست مهندس نگارنده تحفه سرانجام خواهد یافت تا زبان خامه بیان

نزبان سر همان آن کلک بکلمه لا احصی ثناء علیک نسبت کما اثنیت علی

نفسک گشاید الله المعتزیه بتزلزل ذات مقدسه الهیه که منشاء انتزاع مفهومات

رنگارنگ صفات اسمائیه است عجب گلیست بهار

گلهای اعتبارات و اضافات ... اطلاق ... او جلیل

است در ذروه علیای تقدس ... ما از ... جلاله

طرفه مجمع اضدادیست که جمله شیونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان لا اعتبار

است پس هر عنقا بلند پرواز ادراک را در هوای فضای اطلاقی آن

رنگ گلهای اضافات اعتباریه هر قدر که بال گشائی نماید رسا

ذوات سامی را متحد [illegible] همان یک آشیانه وحدت [illegible] دهر

قاصد سیر روحی بسبیل الله هر چند که بجلد رفتاری [illegible] قدم سعی و

کوشش فرساید در [illegible] هوای کسوی اوصاف احمد [illegible] عز

دگل گلشن بوی لطافت همان موج حقیقی مستتر است و از سرلا [illegible] الجاد

گلستان تکوین [illegible] قدرت آن قادر حقیقی جلوه گرست والله بکل محیط

رباعی ای [illegible] در هوای کویت : هر سو نگران [illegible]

سویت : از هر گل این زمین [illegible] : دیدم رو و بو و شنیدم بویت

نعت رسول مقبول نیز کی از [illegible] چنانچه باید اتمام خواهد پذیرفت

تا کمیت قلم را در میدان آن [illegible] همینکه درود صلی الله علیه

و علی آله و اصحابه و سلم را در خود مسارعم حضرت رسول نحوی صلی الله

علیک وسلم جناب اقدس تو چنان جمیع فضائل و کمالات است که در

نعت شریف [illegible] نقصان لایق شان تو عبارتی سرانجام یابد و دارد الا

صفات [illegible] منبع فضائل [illegible] مبارک از ما قاصران

[illegible] [illegible] ایم که از نور محمد والهی

این شخص پاک ست و از [illegible] صاحب لولاک توان

مستغرق در شهود [illegible] الهیه شده که جدائی تو در حق تعالی توان یافت

هر که از تو زره یافت [illegible] رباعی از نور محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیرایه توشه بر [illegible] بیت [illegible] از بسکه هم اغراق ع الله شده

در سایه عز [illegible] همت گم سایه تو [illegible] بنده دل سرد خواجه میر درد

[illegible] که از ادانی محبان خالص [illegible] است چنین هرزه درای

[illegible] از بدو فطرت قوه ناطقه این حیوان قوی افتاده بر آن ابتدا

[illegible] عنان بیان از دست اختیار داده و [illegible] گفته و [illegible]

بر جاده من عرف الله طال لسانه میپوید اگرچه گاه گاه چندی

بموجب من عرف الله کل لسانه [illegible] بالی الطرف

کنج سکوت هم معطوف [illegible] شورش سودای خلق الانسان

علمه البیان جوشش [illegible] ای سخن [illegible]

چنانچه در سن [illegible] سالگی رساله اسرار الصلوة در عشره اخیره رمضان

المبارک در حالت اعتکاف [illegible] و نه ساله بوده که صحیفه واردات

[illegible] کرده و بعد تتمیم رساله [illegible] آنکه مختصر و موجز [illegible] در تحریر شده

آن که علم الکتاب نام دارد [illegible]

مانده و بعد اتمام این کتاب [illegible] پریشانی

ناچار ذلی اختیار چون دست رعشه دار بکرامت تسوید [illegible]

[illegible] از دیگران درین رساله داخل نساخت [illegible]

[illegible] دودمان محمدیان خالص [illegible] از جمله [illegible]

[illegible]

چون رفته رفته ... ازین قطرات عبرات که از دیده ... الا ناله دل

شده بود هیئت اجتماعیه بهم رسانده رساله دار گشت نام این مجموعه درد

ناله درد نهاده شد که ... [illegible] ... دل این عاشق ... سید

با نام نامی کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی

ستم دام برکاته ... والله اعلم بالنیات وهو الهادی

الی سبیل ... [illegible] ... والشاء الله تعالی این ناله درد که ...

آه سرد ست در دل ... [illegible] ... بعون الله ... مردان و مرد

را تاثیر تواند بود ... [illegible] ... آتش محبت ... احوال

برشته دل شعله عقیدت ست مطلع غزل درد میبارد از رساله درد

شرح درد دل ست ناله درد ۞ وزین عاصی پر معاصی این همه ناله و آه از

صدمه دردی بوده و ... [illegible] ... شوق ... تسکین دل ... بروزی

فرموده که گاه گاه این ناله و آه تسلی بخش دل بیقرار میشود ...

اوقات ... [illegible] ... آه بخشد

دمی تسلی دل ... [illegible] ... بهر حال درد مند محتشم

و در راحت هم ... [illegible] ... که عاشق مدام بی قرار میباشد و باید درد

یار میبود در حالت وصل گریه شادیست و در حالت ...

نامرادی مقطع در ... [illegible] ... قدر دانم از قضا

حواله درد و الله هو الناصر و به نستظهر دیباچه بنده

در حضور اقدس ... نوید ناله عندلیب قطعه تاریخ گفته که مصراع

آخر ... ... و کاست ما د ... سبع قبول آنحضرت

رسیده داخل خطبه کتاب گردیده وان اینست قطعه سال تاریخ

این کلام شریف که سوی حق الجذاب ما ... کرد الهام حق بگوش

نام ناله عندلیب گلشن ماست همچنین ... بر سلمه ربه ... تمام

الفاظ تاریخ سالت سر ... این فقیر ... در راه صداقت و محبت

نیمه برد و صاد سر حرف صدق و ... یافته بپاس خاطر نگاشته آمد

... که کرد الهام حق بگوش دلم : این کلامیست که نسبت منست

... از سر صفا و صدق : ناله درد عندلیب من ست

باری این مختصرات یعنی ناله درد و واردات درد شهپر دار

... نسبت و علم الکتاب با انداز ناله عندلیب که تصنیف ...

... نسبت پس علم الکتاب ... این دو رساله ... کتابی ...

و بزرگ ده ... ناله عندلیب ... که اندک دلالت

بر بسیار باید و قطره ... از دریا ... کل شیء عزیز ...

اصل ناله ای درد تو که خواجه میری باید که در شهود خواجه میر یا

... تو همه وقت ناصر تو معین باطن و ظاهر تست تا خاتمه

هالقمه نوبحیر سود و توجه تو بلا شرکت تصور نمی بود بنده را ادام زندگی

باید و الفاء عهد عبودیت نشاید بلستر خواجه بشارت نیست بهر صورت

که تواند پیش آید خواه دیده و دانسته تقاصیر عفو نماید و نظر بر

معامله صرف العلام فرماید و خواه عدل کند در تقصیر سزا دهد

لیکن من امیدوارم که پدر کریم من که آئینه دار صاحب

خلق عظیم و مظهر الطاف رب رحیم است همان بسوی من

خواهد دید و از من هیچ نخواهد دید که این شخص موهوم من

فی الواقع آئینه طلعت با حقیقت اوست و هر چه از وست

جمله نیکوست حمایت رحمت او را همه جا کافیست و همین فدویه

صادقه من سند معافی فرد هر دفتر در حمایت اوریست

مکتوم ؛ ای درد بنده را همه جا خواجه ناصرست ؛ قدسنا

الله بنصره ستره و عفی عنا بمن کنه بره

بنا که جاه و حشم دنیا اعتباری ندارد و ملاهی و پارسای نیز

جز اعتباری نیارد و آنچه کمال انسانیست برتر از بیان است

و هرچه هست آن هست باقی همه وهم و گمانست کسی را می

دیند میدند و دیگر همه مزخرفات را بخوبی نمیخرند و آن

موقوف بر قبول خداوندی نیست نه متعلق بخوبی رسیدی

نظر همت بلند دار و هیچ چیز را از امور مذکوره ملاحظه میار رباعی

همت و دولت است و هم است و هوس ؛ در نفس و نفس شعبده

شد و بس ؛ ایدل اگر همت عالی داری ؛ آن باید شد که او

نگردد هرکس ؛ ناله آگاهی که مدام عاقلانه بر مسند تشکیک نشسته

و عرفانیکه علی الدوام حالا نیسود معرفت ... از محبت ... است

... سیرت و ذکی ذهنان ... را نصیب ... می آید

را حسن معاش و معاد میگشتند ... فوق الفوق

نسبت بآن در جانب تحت ... ضمیران عاشق نیست و

تیز بینان با حقیقت را دایم شامل الحال ... طرفه برقی است که بر

حقیقة انسانیه می افتد و همه اعتبارات امکانیه را میسوزد و

بکنه کلمه لا اله الا الله میرساند و محض فانی فی الله میگرداند

و نقص و کمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد و اطمینان و اضطرار

را یکی میسازد و صاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است

و نظر بخود در هر دو عالم بدرگاه اوست ... ناکاره را از فضل

خویش بخوبی گذرانیده امیدوارم که عقبای من او را از رحمت

خود نیکو گردانی آمین یا خیر الناصرین بتصدق سید المرسلین و طفیل

... وانت ارحم الراحمین ناله درویشی که پیشه

پیشه انبیا و اولیاست علیهم السلام عجب پیشه شریفیست اما اگر بی
اندیشه دنیا و اهل دنیا گذران کرده شود و بعد عدهٔ قدر قوت علما
[illegible] شود اید و عطای ولی [illegible] حقیقی حاصل شود و اگر [illegible] از
[illegible] باشی [illegible] خود را سوال کردن نیست مردی باید تا این
[illegible] را ابیات [illegible] و آسان [illegible] فقیر [illegible] شده ام [illegible]
اندیشه ای که از آن [illegible] و بالله التوفیق و علیه التکلان
والله انیب ناله [illegible] موافق حال من است و حال من مطابق
[illegible] زار در دل [illegible] دهان من [illegible] سینه ست
[illegible] این فصل [illegible] الحمد والمنة که ظاهر و باطن من بقوت
حالة توحید یک شده است و خاطر مطمئن من بنور ایمان [illegible] گردیده
رباعی آن را که ز دل حرف دوئی حک باشد : خاطر [illegible]
[illegible] باشد : [illegible] باطن و ظاهرم [illegible] : ای [illegible]
[illegible] و دل [illegible] ناله در مردان آنقدر [illegible] باقی [illegible]
[illegible] خوردن باید [illegible] باید خورد و به صورت
باید مرد رباعی [illegible] که توشه [illegible] برد : خلقی [illegible]
اینکه [illegible] خورد : ای درد من مرده دل [illegible]
می میرم از این فکر که [illegible] ناله [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

بیا انا میست که تخته مغزان شنیدند بیان [illegible] فرسلف

[illegible] میست که گفتگان نکنند در آن مرتبه قصوی که برتر از فهم مردم

[illegible] نسبت علیته دغیریه بر دو گم است نالـه الا چون دردت نام که دنده

[illegible] دباشی و هر چند که خود مرده ای هیچ [illegible] باشی [illegible] دردا ز

[illegible] گذشتن مرد میست کار فرما مت مرم [illegible] دانا لـه [illegible] دا اب

عبودیت دال بر قرب الوهیت است [illegible] حلو گر [illegible] عبودیة

حقیقت [illegible] [illegible] نالـه [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] نسبت اگر [illegible] کمال [illegible] شود نالـه

قوت اعتقاد دا دالهیت کسی که آنرا دادند [illegible] دروازه نجات

باد الهیت بر دل هر که گشادند گشادند رباعی شک مردم فزود

[illegible] مرا جهل دگران کشود و عرفان مرا ایمن [illegible] اعتقاد

[illegible] رباعی مستحکم تر نمود ایمان مرا [illegible] عالم الست که مسیح [illegible]

[illegible] دافع [illegible] انکه [illegible] دل فزاید [illegible]

نالـه مدت [illegible] [illegible] و [illegible] که

[illegible] مسموع [illegible] نالـه [illegible]

[illegible] وما تشاؤون الا ان یشاء الله

[illegible]

... ناله تا هم کای در دنیا بوده ایم و چشم عبرت 15
در این عالم نشود و دیم لیکن گشته با عتماد نا امید و مراد در امید که مرا دل
خواری که در این گلستان میبینیم ... افکنده ماست که ...
رباعی ... زمین گر گرد ... از دیده ... به افزون ...
اینست همه ... گذشتست مرا ... دیده ام آنکه تو اکنون ...
ناله سعادتمندان سرای دنیا را مزرع حیات آخرت میگرداند 16
و نظر بلندان نعمای آخرت را نیز چون مشتهیات دنیوی
می انگارند ... شوند و ...
مدام ... آیه هو یبدئ و یعید یفعل ما یشاء
بحکم ما یرید ناله الهی جز تو کیست که دل آلوده را 17
شستشو نماید و غیر از تو کدام است که تخت عفو را بیدار
فرماید آن ... و این ... ناله طریقه نقشبندیه 18
مجددیه و قادریه ... ملت ابراهیمیه است که ...
... و اشتغال و اذکار باطنیه و اعمال اوراد
ظاهریه ... همین اکابر سلاسل علیه عمل می آرند و اعظم
... ابی حنیفه رحمة الله علیه ... و اعمال موافق ...
... ناله صبر اگرچه فی الحال دشوار ... 19

در ابنده بسیار کار می ... اندک و دشوار ... اصل ...

۲۰ ناله صدق و شوق موجب اعتماد مرد درست و کذب و فسق سبب

... افگن اگر سینه و دل از صدق و صفا معمور است خانه سلامت درد

۲۱ ازین بر بوست ناله آنچه بست نمی باید ... الفرا ... می آید

۲۲ ناله ... شرع مصطفوی ... طریق ... دیگر ...

۲۳ ... ست و اتباع او تمام ناله ... ادراک خصایص طریقه

و شیفه محمدیه ... کار ... است ... عندلیب علم

الکتاب که ... در آن مذکور است استخراج نمود جمع ... تا ...

بسهولت ... یابند ... آن ... اند ... دق ... با

زندگی ... ما فرطنا فی الکتاب من شیٔ ...

۲۴ الیه ناله ... خدا است ...

... اگر ... ... مرتبه ... ظلمت

۲۵ آمیز بود ناله ... هم شنیده ... سماع ... سماع ... خدا

ازین ابتلای ... هدایت کند و ... بدگویان ... نفس

... تا ... حق ... ایشان ... چون

... نفوس ... که اصول ... فایده ها

درست ... اعتراضات ... ست والله

وما اوتیتم من العلم الا قلیلا

هشتاد و سیوم علم ناله ❊ ... ناله بر عجز خویش و درویش را ام است
خوانده خواه خود می پندارند که معذور می دارند و معنا
می آیند که خود نیز در بلا گرفتار اند و کسانیکه در دل خود فقر را
استیلا ... امید اند ... گمانند و از ... طلبی با نمی شنوند
بطریقت حکم یک نمی آرند ناله ... اوقات نعمتی است که بخصم ۲۷
صاحب نصیبی می آید و ربط کلمات دو نهی است که قدر سخن می افزاید
ناله شاعری چندان کمالی نیست که مرد آدمی از آن پیشه خود سازد ۲۸
... دیگر ... سری از برای ... است ...
صد استادی و جا بجا دویدن نباشد و مدح و هجو گفتن برای دنیا
اتفاق نشود و هذا قسمی از اقسام سوال است و بر طماعی بعضی دال
ناله نظر بلند دار و لغریب مردم همت مگمار تعظیم بی امتیازانه کدام ۲۹
نیست و کثرت تواضع علامت خرد نیز ناله تکبر خود را دور آکندن ۳۰
است و آن شعار جهلا و سفها ست و کبریا علامت بحق رسیدن
ست و این که فقرای با غناست ناله در بیماری شکسته داشتن ۳۱
که دور از همت مردانه ست و در بیماری یکباره جوتی مرد که سرکت
مضطرانه ست ناله ای حضرت انسان مرحوم برادر ... ۳۲
که خواند آن شود و در کار تو عقده بیفکنده اند که خواهد گشود ... بو

را مسوده انگاره و مسوده را مسوده پندارد که مقصود و مشخص
باعث پشیمانیست و معدوم را موجود انگاشتن از نادانی مدام لا اله الا الله
خوان و همیشه لا مقصود الا الله بل لا موجود سواه زان ناله موسم سری
که هنگام رجوع به مولی است در خلوت انس و از خلق اولی است کلبه احزان باید ساخت ٣٣
و به توبه و انابت باید پرداخت و در سوی مرا انابت باید تا و سر از جیب مراقبه نباید
افراشت عزل و نشست گوشه نشینی همیشه در مقام گوشه
نشینم [illegible] شده است انتهاء تا کی در انجمن نشینم باید رو به کل
تمام و اعظم [illegible] است که در چمن نشینم ناله زانست ناله عندلیب ٣٤
که موصل الی الحبیب است تصنیف واصل الی الله حضرت امیر محمد حسن
و علم اللباب که رافع الحجابست شنیده درگاه هندوی عقیدت
گزین است صحیفه واردات که مجموعه نکات است در اوائل احوال
از بی بضاعتی تحریر شده و این رساله و هم رساله آه سرد ناله درد
آهی است که این درویش در ادا نموده شد نسبه تفسیر و ناله من خس
گوچ من است [illegible] ای [illegible] ناله ای یاران نصیحتی بشما ٣٥
میکنم گوش صدق و خلوص اصغا نمائید و از سوی جهت یکسر می
گراید مگذارید که من بعد از حق گوی میکنم و دماغ مباحثه ندارم زان
نیست که در بود باشد و لذا از معاش و اعمال و اخلاق و غضب و

مجذوب برافتان و خیزان
راه میرود لیکن مجذوبان سالک
به هر کیفیت میروند بیت
الغزل مجذوبی بردم [illegible]

واشفاق [illegible] فی نیازی ذلی بی‌روائی و صفا و وفا و انانی [illegible] دیگر [illegible]

که مرا با خلق و خالق خود هست بتبعیت سنن سنیه من خواهد نمود و پیروی

امور نامرضیه من گو که بظاهر از من بوقوع آمده باشد هرگز نخواهد کرد که از شما

سرانجام نخواهد یافت و استعداد هیچ یکی از شما چنین نمی‌بینم بس همان

معموله حضرت قبله کونین امقتدای خود ساخته [illegible] اللباب

[illegible] نظر داشته براه راست خواهید رفت و مرا [illegible]

[illegible] انداخته است که نزل مرا هم چه ساخته است [illegible]

اخص هم میباشند که حل لهم حل و هم لهم حل ولعل

یبدل الله سیئاتهم حسنات والله یختص برحمته

من یشاء وهو الغفور الرحیم ناله در دل آن دوست که [illegible]

بمثل آن گردست ناله سماع من مجلس الله است [illegible]

وقت گواه که خود بخود گویندگان می‌آیند و مادام که نخواهند

سرایند نه آنکه فقیر ازینها می‌طلبد و شنیدن سرود در چون

دیگران عبادت میفهمد بلکه بشان معامله انکار مسکینم [illegible]

میش است عقیده من همانست که عقیده بزرگان [illegible] احمد سرهندی الهی

گرفتارم باجار هم خدا ایم [illegible] و فتوای اباحت انکار بار آخود داده ام [illegible]

برسماع نهاده ام تا دیگر صاحبان هم [illegible] ناله

واقف از کیفیة نعمة نیستند در خارج آشتی اند داینی نقلت
ناسرود در حق من عاصی مقر سرایند و لی اصول عاجبانه لب طعن کشایند
ای کرم فرمایان آیین عرصه عیب نباید نمود و سر بگریبان خود باید
باید بر دند اقادیست برا یکه چشمه رحمت علامتش جوشیده
ما اصاغر را چون کبار شما اکابر ذیل عفو پوشید عفی الله عنا و عنکم بصدق
۳۸ رسوله محمد صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم ناله در ندستان ما
میگویند که نو یی چلکی الست که چون بیت نظر آید خوبی جهت آنکه
مانند چلکی باید بسر نخوبی سعادتمندی فرزندان الست کرچون
مریدان نظر آیند وسوای ارادت و محبت و تبعیت و خدمت شیخ دیبان
نباشند و نار جوهر فرزندیه آیینه قلوب ایشان از زنگ الوده بسازد
تا جلوه گاه جمال و کمال صوری و معنوی گشته بدولت و راثت مشرف
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت یاران اینکه
جون فرزندان نمایند وغیر از اتحاد و صفا و الفت و لطافت
در اینها نبود و درین ظاهر بی حجابیه باطنی اینها نشود تا سرایا
مظاهر کمالات صوریه و معنویه گردیده بشرف خلافت ظاهر گردند
۳۹ و قایم مقام شوند و بالله التوفیق ناله حاصل نه سیر و سلوک آنست
که دل از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و خاطر از حضور

وشهود حق ابا دگر دد وادای مورات شرعیه بلا کلفت واجتناب
از امور منهیه بلا معصیت نموده آید و مردن و زیستن در نظر یکسان نماید
بعد ازین اگر بعنایت الهی لذات توکل صرف بلا علاقه اسباب دنیویه میسر
شود و تر احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیفتد این دولتی
ست خداداد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد ذبر و ربا ز ذوق
کسی نصیب نمیگردد تا که نسیم قبول خداوندی بطرف بنده نمی وزد
هیچکس باین درجه عظمی نمیرسد گدایان در دلیش صورت دیگر مشاهده گشتند
۴۰ تا رکلن با حقیقت دیگر میشوند ناله غمخواری کسی هرگز بکار نمی آید
۴۱ وار دست و بازو دل هیچ نمیکشاید ناله حضرت سلیمان علی نبینا
وعلیه السلام که نبی ذیشان و سلطان جمله جهان و حاکم بر باد و جن
و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و هیچکس یاد نمی آرد
و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و جرس شهرت تا کجا خواهد دواند لهذا
سر خبر را انجام ست و طول امل خیال خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی
باقیست لی تر دد بسر برد بسوی هیچ هوس مگذر آنچه شدنی
ست خود بخود میشود و هر که می آید میرود فقیر در سر هر حکم
رانی می نشیند هر که در دها چون سلیمان میدمد بر تخت خویش
۴۲ ناله عذر تقصیر از کریمان باید خواست که لئیمان عذر نمی پذیرند

در دفع ملال از صفای دلان باید جست که اهل حقد صفا مینگرند رباعی

پیغام گرم به تند خویان نبری : در صلح سخن بگیله جویان نبری

اظهار صفا بغیر جنسان بخطاست : آئینه به پیش زشت رویان نبری

۴۳ ناله که مردم کردن ناشی از نامردی ست دردمندی از مرض

۴۴ اندنی حقیقت بیدر دیست ناله عالم دنیا که عبارت از عرصه

حیات چند روزه نیست آنرا در تحصیل خیریت عالم عقبی که مدت

دائمی ذات نیست صرف ساز نالم اسبدل رو نماید وا بتعزجه هران

۴۵ در روار دست و آن عالم دوا دو می آید والله الموفق ناله

زیستن و مردن اعتباری ندارد دشمت بلند آن را هیچ دل نظر می آرد

۴۶ ناله درد ادرد آله سراپا در دستم وازمی یاب در دل مستم

آزارم اگرچه در دیارست اما در بابم نیز همه در دیارست رباعی

جوانی همه تن پر از فغان در دم : نالم دسر بسر بیان در دم

بیدرد بحال خویش بگذار مرا : از من در دست و من از آن در دم

۴۷ ناله انواری که مردم پیش می آید واسرار که هر لحظه بر دل میکنایم

هر چند بیان آن چنانچه باید و تبیان آن چنانکه شاید ازمن بند سنگ

نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه مینمایم و باب

هدایت میکشایم بهنستر رضای الهی ست هرکرا خواهد ازان نفع

نفع رسانند و بسوی خویش خوانند و هرکرا خواهد ضرر دهد و از خود براند

۲۸ وما علینا الا البلاغ ناله دنیا اگرچه همه وقت محل اعتماد نیست

اما در آخر عمر بعجب طرزی اعتباری بنظر می آید و طرفه عذر مانوس

مینماید که بیانش بطرز حقه نمی توان کرد آنچه ازینجا برداشته ایم

همین یک دل برداشته ست و آنچه درینجا کاشته ایم اعمال

و احوال خود کاشته ست و نه در آن برداشتن ابتداری بود

و نه درین کاشتن اختیاری رباعی بی تخم هوا و هوس کاشته

ایم * نی خرمن عیش و عشرت انباشته ام * زین مزرعه ای

در دکه دنیا باشد * غیر از دل خود هیچ برداشته ایم *

۲۹ ناله خلقت من باکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچگاه

دنیا از من سرانجام نیافته و محض موقوف درین امر بودم و هستم

اما قبل ازین ایام چندی بکار خود مصروف کار آخرت بودم

و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه

و تصنیف کتاب و افاده مردمان و جاروب کشی درگاه

شریف حضرت قبله گاه من رضی الله عنه و تعلیم و تربیت و دادن

و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوت خلق و اراده طریق

اهل سلوک حتی الوسع و اقتضای وقت و استعداد قوم

19

بنمودم و شب و روز مستغرق درین امر بودم و حالا العنایت لی فلله
صرف بجذب خاصی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آیه داری :
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیمنام در راه و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله می نمایم زیرا که من خود نمانده ام تا بد و نیکی از من ظهور نماید
و یا اراده کاری نماید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اکنون هر چه هست از دوست مغز باشد خواه پوست و افوض
۵۰ امری الیه و هو بصیر بالعباد ناله من صوفی نیستم تا با تصوف بکشایم
و ملاییم تا بحث و جدل نمایم محمدی خالص هستم و از شراب طهور حضور
مستم از من نشانه همان افسانه جانانه باید شنود و از درد دلوانه
همان استماع ناله عندلیب قدس باید نمود که ناله عندلیب از درد در عالم
ست و درد از ناله عندلیب پیدا رباعی صوفی بتصوف شده
صرف مطلق : ملا بگر کو سیه کرده ورق : ما دل شدگان
۵۱ بمکتب عشق اندر : از ناله عندلیب خواندیم سبق ناله سبحان
الله هر چند که نه این مانده و نه آن اند لیکن جهان بر وضع جهان مانده است
راست نهان بگردی زمانه را همواره بر یک حال با همواری روان
دیده هیچ بخاطر نمی آرند و خود همان بر جا و راستی میروند و کج طبعان
راست کاری و صفا در صفا را ده را شعر فهمیده گاهی لکن

[illegible]

ای لکلف نمیشوند و خود را همان صوتی میکشند با آنکه ازین توان
هیچ نمی گشاید و هرچه خدا خواسته همان پیش می آید والله الهادی
٥١ الی سبیل الرشاد **ناله** هواخواهان نفس رحمانی هرچند شور و شوق
در سر دارند اما مدام حال دل شوریده خویش را از ظاهر
بینان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگرچه سراپا آیینه
داریا آند لیکن هیچگاه راز پوشیده خود پیش محجوبان باظهار
نمی آرند **رباعی** در وا آنکه هوای تو به دل داشته است : راز دل
خویش مستتر داشته است : مانند حباب قطره اشک بریخت
٥٣ هرچند مدام چشم تر داشته است **ناله** مسند صدر و اقتدار [illegible]
٤٣ که هرزه گفتاران نقل مجلس خود میسگردانند و مجهله سنی و شیعی
سخن پریشانی است که فساد انگیزان بمیان می آورند که نه ازان
راه حقیقت می گشاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید
٥٤ **ناله** دنیا سرا [illegible] است و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ
نظر [illegible] این [illegible] هیچ خود عذر هیچ
نیست و هیچ [illegible] **رباعی**
[illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible]
٤٤ [illegible] دنیا خوردیم : آخر دیدم اینکه دنیا هیچ است

۵۵ نالهٔ الهی هر دردرا درمانی ست و هر مردرا سامانی اینک دردمندی را

که از ابتدا ناز پرورده رحمت کریمانه تست تا دم آخر بدرمان احسان

و حسن قبول خود معالجه بنما و بسامان کامرانی و شفاعت رسول خویش

معامله فرما که توکریمی و کار تو کرم ست : از دعوی هوس کامرانی عالم

۵۶ ست نالهٔ عقدهٔ خاطر گرفته دلان واشدن مشکل ست و

اسباب شادمانی پیش این محزون خاطران منفعل و هنگامیکه

اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از ایشان هیچ

نمی آید که گریه راهم دل خوشی میباید رباعی آنرا که ز درد

عشق بوی برسید . اسباب طرب دگر ازو نتوان بخشید : صد زخم

نهفته ام برآید از دل : چون غنچه دمیکه خاطرم می شگفد

۵۷ نالهٔ سخن چند روزه ست که من هم درین گلستان چون گل دل

شگفته داشتم و از نقد سخنان نغز خاطری ابیاشتم و محافل

گوناگون را از سخنهای رنگارنگ رشک گلزار مینمودم و بابت صحبت

داری برو نرگس و نازنینی میکشودم والکنون که مانند غنچه پژمرده کم

دل افسرده در سینه یافته میشود چنان خشکی و دل سردی

در مزاج ناراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر را آن قدر بسوی

کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته ست که چه جای دوچار

خارشدن با ابنای روزگار و دیدن رو خود هم در آیینه خویش نمی
و باطن مدام همان متوجه ذات بحت واحدیه صرف ست آیه
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَاِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی
فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ
ناله دلی دارم که منزل یار ست محفل اغیار این جا نه ملوکانه ٥٩
کس ست نه کاشانه هوا و هوس حشمت و جاه دنیا بیش حسنین
دل محل ست فضل و هنر درین منزل منفعل روشن دلیها
عالمی دارد که بر گرد ما سوی را انجا نظر بار دست جز درد دل
هوس نمیباشد غیر تو هیچکس نمیباشد ناله دل انسانی که ٥٩
دار وجه رحمانیست مانند عکس مدام طلبند تو قلمونی جلوهای
شخص ست پس چون حضرت رحمان جلوه بردار کُلَّ یَوْمٍ
هُوَ فِی شَاْنٍ ست دل انسان نیز متبدل بالوان گوناگون در
بر آن ست حد البین با حسن وجوه وقت آخر بپش آید و خاتمه بالخیر
باید کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ ناله قیامت کبری مقرر ٦٠
آمدنیست و آنچه خدا و رسول از ان خبر داده شد نه تردد
و شبهه در امور دینیه مودن از لی ایمانی ست و تتبعه داعیه
عقل و تمهید خود کردن از انی دست بدامن شفاعت

سوی زن دنیا خود از نشر تو الحق سخن **رباعی** از حال دنیا ست

انچه اندر خبر ست ز دشمن اهل دانش جلوه گر ست لعب

از پای خود افتاد آخر گردون که گرفته بود ان

٦١ **ناله** سخن شمع انجمن اهل ست رونق بزم حق پرستی درین

اوراق اسرار شمع باز صحبت مردم کار این دل

از جام جان مسرور شده سخن داد سکوت مطرب اما

٦٢ زاد اولو الالباب و الاندیشی **عند اهل و جهل ناله** ... در این

موسی درویش راحت رسانی دلها باشد ... نفیر

... که ... دنیا ... اکسیر ...

در ره عشق الله در عبادت ... زاهدان

خشک مغز دیگر مباشند عارفان ... عاشق کان

یار آمد و طالب دیدار و عباد ... نفس های ... گریستار

در رستگاری موقوف بر فضل پروردگار **رباعی**

در ملت عشق خوب ... کعبه دیگر

دکنشت دیگر ... بهشت خندید

٦٣ یا ... دیگر ... ولا توحشم

در خاطر ... کمه دل را

[illegible] ... یافته

را بهم پیوسته برای مفهوم یافته نشانی دست از دی دارم و به مهر حسینی

معنی یافته دلی دزدانی مستی آنچه در اینجا اسم که گشته و

بیگونه دلی خاطم مرد حسبان و برانا حال [illegible] و عرفان و

معرفت نه بی نوع خود را تحت این غیرت کرای خویش می بینم

[illegible] و بود او نام برای خود یافته اند دراطمینان با نیت

انسر از نوعیه خویش را در آن این حقیقت علیا به خودی با درستی

بخیالات حسبان و گمان خویش یافته اند از غوث صمدانی رض

کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله است که در

جوش همچنین حالت سرزده و از محبوب سبحانی شاه نقشبند رض

نیز فقره هر چه دیده شد هو و آنچه شد همه غیرت لکلمه

لا الفقر الخ [illegible] گرد غالب که در مقام المشتاق همین حقیقت

لب آشنا گشته سرحا تا قیام قیامت همان نور آفتاب

لی مع الله [illegible] غیرت [illegible] و دیر توافگن است و

[illegible] محمدیه [illegible] لا اله

[illegible] الا بالله [illegible]

[illegible] آیاه [illegible] ٦٤

که هیچکس مرا چنانکه هستم نشناخت و هرکس بمیدان ظن خود
تاخت اگر صفای طینت مرا اهل معامله می‌شناختند چنین
شطرنج باختن لوچی باختند لیکن الحمدلله که مرا همیشه فنای خویش
مد نظر است و مدام نه بطرف عالم دیگر **رباعی** از بسکه اراده
دگر است مرا ؛ پیوسته فنا مد نظر است مرا ؛ یاران مانند
تا بجد خود و با آن سوی خود ؛ قصد سفر است مرا **ناله** درد
اگرچه دل سرد است اما داغ جنونی بر سر دارد و خود جنگ مزاجی
شعله عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغ نچیده
و از بر ز مزرعه کباب شد جز ناله عندلیب نشنیده **رباعی**
از داغ جنون گل است بر سر ما را ؛ و آتش عشق شعله در بر ما را
اندر دل گلشن محبت یعنی ؛ شد ناله عندلیب رهبر ما را
ناله الحمدلله که من بدنیا و ما فیها کاری ندارم و مطلق زینت
دنیای اینجا را بخاطر نمی آرم این الحمد در حق اهل این انجمن است
مرا همیشه معامله با دل من است **رباعی** نی میل بسوی مال دنیاست
مرا ؛ چندان نه خیال زینت دنیاست مرا ؛ یاران باشند و هم یاران با
... من و با خویش سخنهاست مرا **ناله** ... از
و همی نسبت و دل بستن بر آن جسم قصور فهمی به ... که

بیت الغزل [illegible]

غزل [illegible]

آه [illegible]

مقطع [illegible]

مطلع [illegible]

55

صفحهٔ روزگار نشست آخر رخت اقامت از جهان بر بست بنیاد ظلم
زندگی بر هواست و مآل همه ها فناست رباعی درهم هستی که بزم
آراسته است * هر لحظه همان دیدن فنا خواسته است * جائی که
نشست نقش پا مثل شرر * جا گرم نکرده بار برخاسته است

68 ناله گرمی بزم محبت از دل بیتاب است و گوهر دل را از اشک
آب مزاج اهل این مشرب گرم و تر میباید و آب و تاب چنین
زنده دلان از بینایی می افزاید رباعی عشقم همه شعله وار
بیتاب نمود * اشکم ز امواج خویش گرداب نمود * طبعم
اندر دل سنگ می گرم و تر است * چون شمع ز بسکه النسیم آب نمود

69 ناله همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همه را
اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن اولو الابصار در هر
56 وقت پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را
مغتنم میشمارند و بیشتر بصران باعث ابتذال همین نقصان
موجود بودن فی الحال است و ان اشد عز و النسیان بودن
هم عجب کمال او افزاست * ای طرفه امر عزیز یار رباعی
پیدا است آنزمان که ناپدید بود * قدر تو بلند و منزلت اعلی بود
رنگ اظهار بتبدل ساخته است * طاوس به بیضه بیز عنقا بود

57

من نوشته و طالبه بکر الفجر ... [illegible]

بصیرتان ... [illegible]

نالهٔ من ابل و عیال خود را بهانه بدست میدارم و در محبت زن و فرزند بسیار گرفتارم چه اداهٔ کرده این امراز راه قوت حیوانیه است یا بسبب کیفیت انسانیه یا مخصوص محبت نفسانیست صرف از راه بهیمیت حیوانیه بهر حال دوست من همانست که محب انسان است زیرا که امروز ... تا فردا که من از اینجا قدم بر میدارم و اینها را بحافظ و ناصر حقیقی سپرده میگذارم چون بعد از من جز خدای کریم کیست که اینها را دوست دارد و مطلق ابطریا الا الفی اینها نه

دارد ... [illegible] اینها را ... [illegible]

دارد ... [illegible]

... [illegible] الله تعالی ... [illegible] آن ... [illegible]

... [illegible]

وقت ... فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی

... [illegible]

... [illegible] الجنة الحسن والحسین ... [illegible]

واقوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ... [illegible]

... [illegible] هر چه در وادی ... [illegible] می گردد ... [illegible]

ما ... دیگر مناسب ندارد و پس از دو حال خالی نیست یا آنکه مجنون

رشـ ... م یا مقرب اکمل بر درگاه و اگر آنم بدترینها نیم و اگر اینم

مصداق لا یخافون لومة لائم مخالفان جزاهم الله عنا رکو

الهتنا لشاعر مجنون میخوانند و موافقان ما را موافق کریمه وما

صاحبکم بمجنون میدانند والله علیم بذات الصدور

رباعی ایدرد دلی فلک مینافام * یک باده بچند رنگ

ریزد در جام * از کاسه خورشید بر سر گردون * بشکست

نصیب صبح چون قسمت شام ناله میخالف نفس تقویت معامله روحیه

مینماید و از متابعت نفس ضعف در قوة روحیه پیدا می آید

و کامیابی بر دو کلی حالست و نفس شکنی برای آدمی کمال

و ذلك تقدیر العزیز الحکیم رباعی ایدرد درین بزم

انجام * مشکل که دو کس شوند سر انجام * مقصود دو دل

گشت یکی حاصل * ... شوند چو بر گرد جام ناله

هر چند نام ... هر کس راحت سر انجام

اگرچه یک جا کسانی ... لیکن ...

... ساید مدام ...

روزگار ... خاطر ... بانشینم

29

رباعی در راحت بر سانم و گفتن دردم ؛ گمکن بصر و گلابه لطابر گردم ؛ جیا دادمرا از همه بالا برکس ؛ چون سایه بهر جانکم فرو کش گردم **ناله غانه** چه راز کلبه احزانی نیست و قید حیات سوای زندانی نه خصوصا موسم پیری که هنگام دلگیریست این یاران برگرجوانان آن پیران نمی سازند واز نظرش می اندازند باآنکه او بیش از بیش انهمارا دوست میدارد ولیکن هیچکس بخاطر نمی آرد **رباعی** با کلبه ذرات لر نفس میسازم ؛ در قید حیاة بقفس میسازم ؛ با شیعه اولش بفریاد رس و کس ؛ هر چند که من با همه کس میسازم **ناله** ... بودن چنانچه از حق تعالی محجوب میسازد و خطره ارانه علق بدل مرا پیدا می آید همچنین بلا مشیه را هم لی ... و بود خلق باید و حجاب از حق شاید والا دیدن و ندیدن اینها یکسانست و کار با خداوند جهان الحمد لله که مرا ازین ارزع ... دل بنده همه وقت باغ باغ کار با خداست و از خلق غنا نه از شیوخم کرد کان زاری ... از قلندرانم ... کشایم محمدی خالص خدا ساخته ... خود به تربیتن پرداخته و به نستنصر و هو الناصر **رباعی** ... بلا منزه ... دوشم

آه ... مخلوقات ... محبوب ... حق ...

بیت ... در جوش ... دیگر ... شوق ...

... **آه** ...

65

در سه گه با خاطر ی ساخته خویش خوشیم ÷ یعنی خو کمان حلقه
در دلیشان ÷ در گوشه و میدان همه جا جلوه کشیم نالهٔ اول
راه معرفت و سلوک بس مخاطر بسیار دارد و طرفه کار و بار نهانی ناگهان
پیش می آرد و بسا سالک است بنهایت که نمی بازد و عارف اجها جها
که نمی سازد اما در آخر کدام سعادتمندی را که رسیدن به
مقصود و مقدرست حقیقت کامینماید و باتباع رسول علیه
السلام بر دلیش میکشاید و اخص الخواص را از آن میان محمدی
خالص میگرداند و بقربی که فوق آن متصور نیست می رساند

رباعی

گه او گشتیم و گاه با گردیدیم ÷ ای درد جهانها جهانگرد دیدیم
صد شکر که رفته رفته زین گردشها ÷ بود بدست [illegible]
گردیدیم نالهٔ پندار خودی بار است این را از سر فرو
آر و خود سری [illegible] آفت بار است قدم درین راه
بگذار که ما این طریق را [illegible] دیده ایم دیده و دانسته
[illegible] در از این کشیده ایم [illegible]
فنا اتم عطا فرماید رباعی ما دام که ما داد و بودیم
کمشنودی ÷ یک لمحه ز دست خویشتن ناسودیم ÷ بیگاه
خود بخود بلائیست عظیم ÷ یکچند درین معرکه با هم بودیم

66

نالهٔ آدمی در ذهن بود اگرچه از فرش امکان تا عرش
بنازد اما پا از ربنده خانه عبدیته خود بیرون نمی نهد و انسان
بزعم خویش هر چند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید
خویش نمی جهد **رباعی** هر چند که اندیشه ز حد بیش کنم
صد گونه تفکر بدل ریش کنم لیکن همگی چو طایر قبله نما
پرواز در آشیانه خویش کنم **نالهٔ** عشق مطلق هم عجب آفتی
ست که متعلق بتشخص معین از معاشیق مجازیه نباشد و عاشق
مزاجی نیز لازمه [illegible] ست اگرچه فی حد نفسه فقط در طینت بشر
مودع بود متعدی شدن الی الغیر و متوجه گشتن تماشا
سیر هیچ ضرور نیست صرف کیفیت عشقیه در دل یافتن برای
پریشان خاطری کفایت ست و نزد ارباب عقل معبر به
ضلالت **رباعی** این عشق مرا سخت خجل ساخته ست
در بزم شعور منفعل ساخته ست [illegible] چو شعله برخاسته ست
اول اشکم چو شمع پامال ساخته ست **نالهٔ** [illegible]
را هنگام بازپرسی [illegible] آید در آدمی خود
دشمن خویش ست خدا فضیحت نماید اعمال و اقوال هر
هرکس وبال گردن اوست و سوال و جواب هر شخص متعلق

مغلوبی بجائی وتن او کسی را الکلل نسبی نخواهند پرسید دلقع و
ضرر دیگری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است
وهر قول و فعل تو آب زیر کاه است تن هر دو بر کنار فهمیده
قدم گذار با حضرت الشهان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید
و باب رحمت کشاید و عدل تنها بتفضل مبدل آید و هو
الغفور الرحیم رباعی یک بد تو جهد مرمن شد بسیست
هر عضو زبان بر رنگ سوسن شد نیست ۞ کوته شد عمر تو شود خواه
دراز ۞ روزی بکمین است که روشن شد نیست نالد مرتبهٔ
وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است و عالم تنزیه
و تشبیه در آن موطن یکجا آباد صور موجودات خارجیه که در ظاهر
وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند و صور علمیه الهیه که در باطن وجود
جلوه گر اند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بی رنگ یکیست و حرف
غیریت از میان حک رباعی ۞ در مرتبهٔ قدس عجب نیرنگ است
تنزیه و تشبیه در آن همسنگ ۞ در صحن چمن رنگ دگر دارد گل
۸۲ در آینه رنگ آن بدیگر رنگ است نالد الحمد لله که با آن بابا آن
نقیر را این جنون بی سر و پا تا حال بخوبی طی گردید و بتسلی
حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشهٔ خاطر

ازاده نه پرده دون تعالی بقبره فنای خویش تا آخر این عندی محمد
رساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و بر مسند
نجات نشاند بصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عندلیب
خود علیه و علی آله الصلوٰة والسلام رباعی
[illegible] بیگانه گذشت ❊ بی وسوسه خانه و درانه لذت
[illegible] که در راه فنا ❊ از خویش گذشت در دو مردانه
الهی [illegible] همه کس از راه صفای دل خویش [illegible]
[illegible] بهمان [illegible] تست اخوت
[illegible] یافت
و از اهل [illegible] در حضرت [illegible] نکردن
[illegible] بعضی مر بهتر باشد
[illegible] باید [illegible] پاک نیست که بکمیجان هم از
[illegible] یافت بالغرض اگر [illegible] اتفاقا از دست
[illegible] دل تو شکست در برابر آن همان صف
[illegible] باید داشت و آئینه خانه باید ساخت که دوست
صادق کجا بهم مرسد المؤمن مرآة المؤمن رباعی
هر چند صفا نه جابجا باید داشت ❊ با اهل صفا ولی صفا باید داشت

باید داشت ۞ گر شیشه دل شکسته باشد باید روید یک
آینه دار بهر باید داشت **ناله** چاپلوسی و زمانه سازی
کار مزوران نیست راستی و درستی شعار مردان کثرت تواضع
از همان اهل نفاق می آید و بهر شخص شناسا و ناشناسا
تپاک ساخته و اختلاط زیاده از شناسائی همان دغابازان
را می شاید محمدیان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس
آنکه به نیت نیک و در دل می آید سلوک عمل می آرند و
الله بصیر بالعباد **رباعی** بنهان بکسی تا بر ملا
باید ساخت ۞ ایشان سازند خود چرا باید ساخت
نی ساخته باش هر چه باشی باید رد ۞ و رساختن است
با خدا باید ساخت **ناله** سبحان الله اگر چه من ممکن در
بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم اما مدام در کشمکش
جانبین گرفتارم حفظ آداب مراتب وجودیه نمایم
با زنگ اعتبارات عدمیه از آئینه دل زدایم هر چند
واجب نیستم لیکن همه جواهر خانه احکام را احسن از اوامر
نواهی حواله تشخص بسته من شده و اگر ممتنع نیم اما تصور
جمله مفهومات ممتنعات هم بسیر ذهن انسانی من گذشته

۳۵ صفا شعاران
تصفیه آئینه قلب را در خانه
... زنگ آلوده غفلت
... تعلق با سوی ... را
... منزل ... مدام ... دل ...

یا نصیب یا نصیب **رباعی** عمر لحظه بخاطرم ولا دسواس

هر لمحه دگر لحاظ دیگر پاس است نی شیشه گرم به جوهرم لیکن

دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است **ناله** بنده اگرچه باعتبار

صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است

احسن الخالقین من لرا در احسن تقویم ساخته و بمقتضای عبث

در اسفل السافلین ننداخته منظور از فرستادن اینجا ایمان

و اعمال صالحه بود و الحمد لله که بطفیل مرشد پاک

این امر بقدر استعداد به تحقیق پیوسته بتصدیق رسول علیه السلام

اجر غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایت شفیع المذنبین

ان شاء الله تعالی کافی خواهد بود در ایمان و اعتقاد

خود بعنایت الهی شک و شبهه ندارم و خشنود حضرت رسول

و مرشد مقبول خویش را وسیله می آرم بس کیست که تکذیب کند

مرا در دین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقت خدا و

رسول و مرشد بحق در دل من ثابت بی شک است و بفضل

الهی ظاهر و باطن من یک هر کس ارادت و نیات

خود را خوب میداند و صدق و کذب خود از دل خود میشنود

میشناسد **رباعی** آن کس که ضمیر کرده آب د

آب و گل من ٭ آراسته در صدق و صفا منزل من
در خدمت خویش اعتقادیست مرا ٭ از من پوشیده نیست
٨٤ راز دل من **ناله** جان روشن از حضور اوست و تن
منور از نور او وجود هر شیء را سببی باید بجهة اصول
را اسباب شاید و فی الحقیقت علت وجود اشیا حضرت
واجب است سبحانه که هر موجود ممکن در خویش وجوب
بالغیر دارد و الا چگونه خود را از کمین بطون عدم بمنصهٔ ظهور
وجود آرد و الله خلقکم و ما تعملون **رباعی** ای از
ای نور جان شهودت باعث ٭ وی بهر ظهور تن نمودت باعث
هر چیز برای خویش باعث دارد ٭ شد بهر وجود وجودت
٨٥ باعث **ناله** هیچ گل سینه در گلشن جهان نشگفت که آخر
در پردهٔ زمین نهفت و کدام نهال سرو قدی درین
چمن سر نکشید که باز در خاک بدون نگردید خرابهٔ دنیا عجب
عبرتکده ایست اگر چشم بینا باشد و باطن طمع خام هوس
دل را نخراشد بر رفتگان مردم هیچ چشم نظر کش و به
دام توهم بالفعل موجود بودن مبتلا تمام آسمان
و زمین عبرت بار است و هر ذرهٔ خلق آئینه دیدار

٧٨

رباعی در رسالهٔ [illegible] حضرت عشق گران ❊ چون گنج

نموده دفن هر جا دوران ❊ هر ذره این دشت نه دامن جود

٨٩ دیدیم که دارد آفت نی پنهان **ناله** خلوت در انجمن از کیفیات

طریقهٔ نقشبندیه است و سفر در وطن نیز از حالات وارده

اهل این سلسلهٔ علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در

خلوتخانهٔ وحدت باریاب اند و هرچند که از خانهٔ انزوا

پا بیرون نمی نهند اما بر زبان بسر رفتن فی البدی می شتابند انجمن

عالم از وجود چنین روشن ضمیران روشن است و فانوس تن

این برگزیدگان باعث رونق این انجمن **یهدی الله لنوره**

من یشاء رباعی مادام که ایدر دورین

هرچند که محبوس بفانوس تنم ❊ در راه فنا دمی زبانه

٩٠ نشینم ❊ چون شمع بسی گرم سفر در وطنم **ناله** در روش

زنده دل مرده نفس میباشد رسوم دنیاداری از و

سرانجام نمیشود و فقیر که آزاده خاطر وارسته مزاج

می بوده بار چنین [illegible] نمیگردد اگر اقربا و دوستان صادق

دیار ان مواقف اند البته چنین بار گرانبها را معاف خواهند نمود

و از طرف او صفا خواهند بود و اگر غضب نفسانی بر کشیان هستند ترک

٧٩

ترک ما [...] بانیها اولی دکلیا مولی رباعی یکجند کرده شمار
احیا بودیم ما یاران مصروف درد سینها بودیم و لکنون
[...] سو هر خویش بداریم مقالها مادام که بودیم بدنیا بوده ناله ۹۱
[...] ان وقت نظر بر خویش میکنیم و تماشای این و آن
[...] سل مینمایند همان محو مشاهده یکتائی وجود مطلق میبو[...]
[...] جبران طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هر چه می یابند
[...] در خود می یابند و هر چه می بینند در خودی بینند و
آیه واللہ یحول بین المرء وقلبه بر دو کنایه الشان [...]
می شود د کریمه وفی انفسکم افلا تبصرون
دیده داران های این بود مدام تماشای نیرنگی خود
می کنند و بسوی گذشت بنی نیروند مادر رای الغیبی و
آفاق نیز رای منجمله بسیر انفسی اشخاص الشان است
و ماسوی تقید و اغلاق هم اعتباری باز اعتبارات
الشان رباعی بی سوی ز بین نه آسمان می بینم
نی بیست و بلند این و آن می بینم ٭ محو دیدار خویش
هستم ابدر دو ٭ خود را بکجند در جهان می بینم
ناله ای یاران ما هم درین جهان گاهی بوده ایم ۹۲

بسبب این گلستان نقدرا سعدا خود نموده ایم برسر کت و
بار این گلزار یار بود هر گل و غنچه داشد و اختلاطی نمود
بدل یکی رای داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از نوی خوشی
خود تر دماغ می بود یکی از شعله رنگ روی خویش داغ
میفرمود دیکطرف از ترنم بلبلستان زمزمه پرداز ناله بود و هم جانب
از فریاد رسان خاطر داری مینمودند غرض که بود آنچه بود
و حال آنست که رونمود رباعی با گل ره خنده در میان داشته
ایم * با غنچه تبسم نهان داشته ایم * ای همنفسان درین
٩٣ گلستان چنی * با هم یکچند آشیان داشته ایم ناله دنیا متغیر
الاحوال است و آدمی در گرفتاری آن پامال غم و شادی
اینجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را در خاطر
نیارد هر چند بمقتضای طبیعت بشریه معاف است اما زیاده از
حد فرح و حزن کار مردم ناصاف است که صافی دلان دنیا را
اینهمه در دل جا نمیدهند و دشمنان کورانه درین رهگذر
پا می نهند رباعی گر خاطر تو شاد و گر غمگین است * اندیشه مکن
که حال عالم اینست * احوال جهانیان بیک صورت
نیست * یعنی که جهان عبارت از تلوین ناله

٩٤ ناله دنیا را که بهیچ و ذلیل میگویند باعتبار کم فرصتی زندگانی
ماست و الا آسمان و زمین و دیگر ما فیها خدا داند تا کی خواهند
ماند که هرچند قیامت بعضی آمدنیست اما کسی را وقت آمدن
معلوم نیست وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ پس بالفعل تر و تازه اند
این باغ همه در دل ... ما آشوب جنون هوای گلزار جهان
متعلق بسلامت ... مزی دیگر نیست شجر و حجر موجود
دیگر چه کار آید وقد رأینهم بسد ردای حضرت انسان می
انسان نیست که آبروی روی زمین است فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ **رباعی** پژمرده گل جهان ز پژمردن
افسرده دل سلق ز افسردن ما ٭ ما باعث اعتبار عالم
٩٥ بودیم ٭ دنیا گردیده هیچ از مردن ما **ناله** هرچند که عالم
... موهومه شور امتیازات اعتباریه برانگیزد و از زمین
... معدومه فتنه و شر غوغای آدمی خیزد لیکن نباید مرتبه
ما اعتبار را باید که از نظر شهود اسقاط این همه اضافات
نماید و در همان خلوتخانه تنهائی و یکتائی و وحدت سکونت
فرماید و حضور بی حقیقت تعینات که نه فریفته شود و مدام
مستغرق در حضور و شهود معنی بی کیف ذات الهیه

باشد رباعی او سبق برانگیخت ... و ... باشی تو
از همه کس یکطرف ذهن باشی ❊ در صورت بی معنی
96 عالم گردد ❊ در معنی بصورت خورشید باشی نالهٔ تجرد
نفس ناطقهٔ انسانیه موجب توسل الی الله ... و سرمایهٔ
تقرب آن درگاه. انسان مظهر تجلیات اسمائیه ... صفاتیه
آن ذات مجرده ... بهمین تجرد نفسی ... گردیده و متفرد در
مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین بهره ... دات
... گشته حتی که هیچ احدی از ملائکه ... در ... سر
فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص
... اوست که بسبب تعلق و تصرف نفس ... بدن ...
سایه در پایش افتاده و سایه او بجوار رحمت الهیه
شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند و در
درکات حسیه تا بدامن ادراک نفس میرسد رباعی
از بسکه تجرد ست سرمایهٔ ما ❊ در زنگ تفرد ست ... تمام
97 جز با بجوار ما نباشد تشخص ❊ همسایه بود همین سایهٔ ما ناله
ای خواجه میر درد ای دلگیر ... سر ... الله ... لک
... کاشانهٔ دل از نور ایمان ست بس ... زمان

هر زمان محبت الله و رسول و مرشد خود در مو رانیه ایمان
افزا و همانه دل را از شراب طهور دوستی حضرت رسول
الله و آل و اصحاب او لبریز نما د در دلهای بندگان خدا
جای خود بند اکن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهم رسان
تو یک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید
که یا گوشه خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند
و برکت دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد
وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ رباعی ایدر دل توی چراغ
کاشانهٔ دل ❊ روشن بود از چشم تو همانه دل ❊
تو خانه نشین گوشه گیری جایت ❊ یا گوشه خاطر است یا
خانهٔ دل نالہ اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی نیست
و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل انسانه ترجمانی
نه حکایات درین موطن بیش از اشارانی نبود و درین
مسکن غیر از دلالتی نباشد گوش سخن نیوش
درین انجمن چشم بنیاست و زبان خوش بیان درین
چمن گویا رباعی ایدر دبگلشن معانی محرم
حرفی با اشاره بود و مبغض و خموش ❊ تا گل کند از گفت

وشنود اسرار [illegible] دیدیم که غنچه لب کشود [illegible] گل [illegible]

ناله عالم غیب که گویا دهان بی نشان شاهد حقیقی است ۹۹

با رازهای نهفته در خود دارد و همه زبان [illegible]

از ان موافق وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ از ازل تا ابد مستعد

شکفتن شده می آید بر وقت ظهور می نماید و سامعان با خبر

بقدر استعداد خود بیش از دریافتن دیگران و همان

[illegible] ساعت انکشاف قلبی می شنوند در لحظه [illegible]

کلمه قدیم امر کن [illegible] حقیقت ممکنه که مستعد [illegible]

باشد قریب گفته شدن میگردد و بوقت گفته [illegible] از

ابتدا تا انتها علی الدوام همین معامله [illegible]

[illegible] مرتبه باطن وجود که معبر بغیب و دهان [illegible]

[illegible] تبسم انبساط وجود بر لب خود که [illegible] از

مرتبه ظاهر وجود دست دارد پس معلوم شد که این [illegible]

[illegible] مجمله غیبیه بر آن [illegible] شگفتن و گل کرد تفصیل

ظهورات مفصله خویش [illegible] و بار كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ

تَفْصِيلًا در ابر دم در بیش [illegible] کارساز عظیم الشان

[illegible] ای جلوه پرداز كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ توئی که غایب و

[illegible] نیست که شاهد اطلاق [illegible] تقیدات و اضافات [illegible] ذات بر دارد [illegible] اکثر مشتاقان [illegible] را از غلبه عشق [illegible] و جمله ماسوی [illegible] ایشان [illegible] می سازد [illegible] فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ [illegible]

حاضری و توی که باطن و ظاهری و توئی که اول و آخری

وَمِنکَ المُبتَدَءُ وَاِلَیکَ المَصیرُ رباعی راز دل
تو سفتنی میخواهد * داری سخنی که گفتنی میخواهد * سر دم دهنت
بلب بسم دارد * این غنچه مگر شگفتنی میخواهد **ناله** سبحان ١
مرتبه اسم الاول او تعالی بالنسبه بمرتبه تجرد موجودات
است در مرتبه اسم الآخر او سبحانه بمثابه ثمر نخل کائنات و گلهای
اضافات اعتباریه بهار اسم الظاهر حق جلوه گر است و
در حائط غنچهای تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن
المستتر غنچه از جا طرف جان بسوراه است
و دوائره مبدا و معاد بر یک احاطه وحدة الالهیه گواه اگر
تخم است و گر ثمر نسوی همان یک مرتبه منه

المبدء والیه المعاد رباعی ای بیخبر از آب و
گل و تخم و ثمر * واقف نه ای از راز دل تخم و ثمر *
آنگاه شوی ز سر مبدا و معاد * گر فهم کنی تو حاصل
١٠١ تخم و ثمر **ناله** تمام عرصه کون و مکان که مظهر تجلیات
حسن بی نشان الهی است پر از جلوهای گوناگون اوست
و جمله میدان کن فکان که آئینه دار ظهورات نورانی

٩٣

بایان غیر متناهی است مموا ز شعشعان صنور بچون او اعنی
حضرت واجب جل سلطانه چون متوجهه بسوی حقیقت
ممکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجهه بایجاد
این بابیات گماشت امکان وجوب بالغیر که در حقیقت هر
ممکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان وجوب
بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و
همان نور وجوب است که در صورت امکان بظهور رسید
والله علی کل شیء شهید **رباعی** ابدر در درین کارگه کون و
مکان ؛ از هستی بی نشان توان یافت نشان ؛ اعنی
واجب بود بسوی ممکن ؛ امکان وجوب شد وجوب امکان
ناله غمگین و حزین برای دنیا دل های غافلین می
شود و پریشانی بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرها
طامعین می بود و جمعیت حواس باطنه و ظاهره نصیب
مقربین تابعین میباشد و طمانیت کلیه و استقامه
قویه قسمت اکملین صدقین میگردد و چون از راه ٩٤
بنده نوازی وقتیکه خدا و رسول و ارواح بزرگان مقبول
او بحال بنده در تائید و امداد متوجهه باشند و ددها

95

[illegible]

ومیدہای جلیہ فسر باید بس او را چه غم و کدام فکر کار سازی
او فکر کارهای او کرده و میکند و خواهد کرد و بعنایت الهی
خوب گذشته و خوب می گذرد و ان شاء الله الناصر خوب
خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رباعی غمگین و
پریشان نشود خاطر ما * جمع است حواس باطن و ظاهر ما
ما را چه غم است در دو وقتیکه بود * الله و محمد و علی ناصر ما
103 ناله همدم عشق آه سرد است و منتج از ناله عندلیب
درد بهار گل و گلشن از عندلیب است و کار عندلیب درد
حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه هیچ کار
نمی آیم اما اگر بازی از حبیب خودم و هرچند که من آواره غیر
از آوارگیهائی نمایم لیکن زمزمه بردار ناله عندلیب
خویشم اگر درستی اعمال بنیات است پس البته
ان شاء الله تعالی مآل من نجات است هرچند که هم
بذات خویش ناالیقم اما برای خواجه خود بنده صادقم
رباعی هرچند نیم بذات خود لائق تو * لیکن دارم
محبت صادق تو * ای حضرت عندلیب والا
104 درگاه * هستم عاشق گلشن و موی عاشق تو ناله شنیدم

بیت الغزل
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

[illegible]

96

[illegible]

مبارک دہلی کہ در دفتر مقدسہ حضرت قبلہ کونین قدس اللہ
بصره سره در آن است و خدا ایشان تا قیامت آباد دارد عجب
گلستانی بود و حالا پامال کرده از آن حوادث زمانہ گشتہ طرفہ
انصار و [illegible] آباد و بہای مردان ہر جنس داشت واکنون
تاراج صدمات دہر شده بہر وجہ در تمام [illegible] زمین
ہوس [illegible] محبوبان مہوش و مانند سبزه خط ایشان دلکش
بود اللّٰہم احفظ من جمیع البلاء والآفات واجعلہ
بلدا امنا وارزق اهلہ من الثمرات ومن دخلہ کان امنا
[illegible] شده [illegible] بارش ٭ بارش
اشکہا ایجادی بھرش ٭ بود دست این شہر مثل [illegible] خوبان
چون [illegible] نالہ ہر [illegible]
[illegible] افسردگی ہمنشین [illegible] گل عباسی درین گلستان
[illegible] دید کہ باز پژمرده دل و کوفتہ خاطر دید و کدام
[illegible] درین انجمن [illegible] کہ افسرده دلی [illegible]
[illegible] رفت ہر یک درین رہگذر بطرز علیحده وجدا است و شادی
[illegible] مردان احد درین [illegible] مختلف و انواع [illegible] آپیدا
[illegible] مردان [illegible]

سپکان [illegible] اگر [illegible] چون ٩٧
زیاده می شود و موت قریب
تر می گردد پس باید کہ آگاہی
ہر زمان زیاده شود و لیکن
غافلان را ہر روز غفلت
غفلت می افزاید [illegible]
[illegible] ٩٨

بخوردن برکس بهر طوری گذرانند و بعد چندی نماند لمن

الملک الیوم لله الواحد القهار رباعی بر دل که چو گل شگفت آخر

پژمرد ؛ طبعیکه چو شعله گرم گردید افسرد ؛ اینجا هرکس

بطرز خاصی آید ؛ بیدا شد و شاد گشت و غم خورد

و بمرد نالهٔ چونکه مآل زیستن مرد است پس زندگی را در کارها

که وقت مرگ بکار آید صرف نسازد از بسکه آخر شگفتن پژمردن

است پس در ابتدای بهار بتصور خزان بپردازد تا باشد که آنچه

موعود است مقصود تو شود و آنچه در حق دگیران زبان ... بود

بگردد ... سر را در راه طلب الهی فدا سازد و حق بندگی از گردن

خود ادا سازد سستی دل را بسبب طبیعت حیوانیه قتل نموده

و چستی و چالاکی همت انسانیه را پیش رو نه اگرچه در هر

قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش

آید اما صاحب عزم با تجسم اصلا نظر برین امور بی ثبات

نمی نماید مردان در مردن از طرف خود سبقت بر مرگ

مینمایند ... رفت چشم عبرت بمان بر جمال فنا می

کشاید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین رباعی در راه طلب

... در چالاک بدو ...

99

100

101

برسید بهر کام بود بردن تو از مردن بود ترس و از مردان شوی

۱۰۷ ناله راحت اگر می خواهی محنت کشی بپرداز و آرام اگر میجوی

برنج بردن بساز غم خواری عجب غذاییست مقوی روح

انسانی و غصه فرو خوردن طرفه دواییست لاتأسفی

تا مقصد و رهان نظر بحسن خاتمه و مآل کار کن و در دام لذت

والم بالفعل میا شربت مرگ را در زندگی بکام جان گوارا

کن تا وقت مردن تلخ کام نشوی و تعلق دنیا را پیش از آنکه از دنیا

روی قطع نما تا هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناخواه آخر

بردان در بیشست و گرفتاری محبت خود وبال خویش

رباعی بردم باشی ز رنج بردن راضی ؛ در غمزدگی و

غصه خوردن راضی ؛ خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا پادفت

۱۰۸ مردن شوی ز مردن راضی ناله درین گلزار غافلانه چون

نرگس چشم باز مدار بلکه بعبرت کشا و در موسم بهار

مانند گل خنده خود را خنده مپندار بلکه دل بستی تصور نما

دامان امید را از ریاحین مشتهیات نفسیه مساز در طرف

ای گلچینی ملایمات طبیعیه متاز بلکه دامن دل را از تعلق

این دو آن ترحین تا خار گرفتاری باسوی دریای

بیت الغزل ۱۰۲

۱۰۳

دهای خاطر آزاده تو تحمل وبسوی رنگ آمیزی شگوفه ها بوجل

مبین ناعنان ضبط از دست اختیار تو نرود وصاحب نظران

که یاد در راه استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا

برمیدارند وخوشی را ناخوشی می شمارند وراحت را رنج می

پندارند رباعی آنانکه درین باغ بعبرت دیدند :: درگریه

شدند گردی خندیدند :: دامان امید پر نکردند ز گل چون

۱۰۹ گل دامن ازین گلستان چیدند ناله معرفت وعرفان بالطبع دل

را از گرفتاری بما سوی الله آزاد می سازد و وجود اعتباری

همه موجودات ممکنه را از نظر اعتبار می اندازد وجهات …

موجود را بر طرف وجودیه او غالب می گرداند بذات خود آن

موجود را معدوم می نهماند چه وجود بالذات نصیب حق ست و

پس واین موجودات کونیه بد واتها معدومات اند پس

عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه اینها کشیده بما

موجب کلمه طیبه وجود را بالغیر با لفظ یحته (؟) مختص بذات واحد حق

دانسته مستثنی از همه می بیند وبکنج توحیدی نشیند واز بار

کثرة مجازیه رو می گرداند وخود را بر آن بمشاهده وحدت حقیقیه

حق بتکرار کلمه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

۵۱

[illegible] جو دید واند و با وجود دیدن بچشم ابهمه صورتها امتیاز را

دردل مستقیم و ثابت نمی [illegible] د و ابهمان صفائی پیش می آید

و مدام چون آئینه حیران مشاهدهٔ جمال دوست می بود و از

[illegible] تکثرات بر آن خاطر نمی شود رباعی

[illegible] و اگر علاقه [illegible] از وی :: با دید فنا مدام باید زیی

در چشم تو هر چه رنگ صورت گیرد :: چون آئینه جمله را در آب انداز بی

آئینه [illegible] وجود مطلق که مرتبه لا بشرط باشد چون مرآت

است [illegible] که مفهومات مقیده اند در آن آئینه در

[illegible] این که گویا طرف روی آئینه است و ظاهر

وجودش می باشد جلوه گر می شوند و بجانب لا بشرط لا شیء

آن که مانند پشت آئینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش می باشد

خوانند [illegible] و اعتبار نسبت انجلا و غیر انجلای

این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی این صور موهومه حقائق

[illegible] تعبیر [illegible] و هم گشته که اظهار و اخفای این صور کائنه

[illegible] در آن است و این صورت های مشهوده موجودا

[illegible] مرتبه وجود مطلق که آئینه اش تعبیر کرده

آمد [illegible] از آن همان [illegible]

... کلام دیگر ... سند بعد از آن ابتدای ...

حال این آینه که تشبیه آن داده آیدی باشد ای ...

صورت عکسیه نه در درون آینه می باشد و نه بیرون آن بلکه نهان

صفائی روی آینه است که عند المقابله هر چه اشیا

در آینه ... از این صور موهومه است هو الله الذی

اتقن کل شیء و هو علی کل شیء شهید رباعی گل گلستان

هستی شگفت ❊ گل گرد ... در وهم نهفت ❊ الصورت

موهوم که عکس نامند ❊ بیرون و درون آینه نتوان گفت

ناله هندی اگر در عالم ناموس هستی عالمیان ترا ادب

خوانند و ذکر تو سمع مجلس دوران شد ...

آخر بر بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه ایشان کل من

علیها فان و بعد تو نیز اگر یکچند ذکر تو در مردمان ماند ...

نام ترا بر زبان راند باز چه فایده که پس از چند مدت این

هم نمی ماند و کسی ترا نمی داند و بازمانی که نام هم می ماند

باز امتیاز یکی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت ...

و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمی گردد ...

... انبیا ... خودی ایشان ... بودند

صرف بگفتن برزبانها نام سعدی و صائب نیست و سنائی
بردار از میان غائب پس بوسیل این خیال خام در دل
بحنن از جامی نیست و آل کامیابی این جهان فانی
ناکامی معاد بود و باش تو که بالفعل موجود در ذهن
نمی نماید پیش کهنه افسانه برای آیندگان نیست و زیاده
از قصه گذشتگان نه که با چنین افسانه تا درین غفلت
سرا استماعت افرد خلق بود و حالا حرفی از ان بگوش کس
نمی رسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار
دارد و مرد آگاه این امور را کی بخاطر می آرد رباعی
بگذرد گرت خلق دگر خواند چه شد ٭ نام تو پس از تو بر زبان
ماند چه شد ٭ پیش از افسانه نیست هستی تو در دو
112 افسانه اگر ماند و رماند چه شد ٭ ناله غیرت الهیه که
جلالت ذاتیه و کبریای نفسیه اوست مقتضی اعدام غیر
و اادم سرکشی دیگر است و رحمت الهیه که رافت ذاتیه و
کرامت نفسیه اوست مقتضی ایجاد موجودات و موجب
ظهور مظهر نیست و باقتضای همین جلال و جمال اسمار
جمالیه ایجاد موجودات و اسماء جلالیه اعدام آنها

... می نماید ومن الازل الی الابد همین معامله جاری ست
و کیفیت فنا و بقا در همه ها ساری پس چون مقبول
درگاه حضرت ذوالجلال والاکرام فروتنی و خاکساری را
حقیقت بنیان یا بصر مدام بعجز و بیاری می کوشند و در
پیشگاه ادب از سر قدم ساخته می روند و بدعوی
انائی و منی هرگز لب نمی کشایند و همیشه با فتقار وانکسار
پیش می آیند و هر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند
و هر لمحه لا حول ولا قوة الا بالله می سرایند و همه
جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگ عدم می دانند
و خویشتن را بالذات معدوم محض می خوانند و اگر از
اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی
هم سر میزند آنرا مضاف بطرف نفس خود نمی گردانند
و همان در قدرت نمائی حق حیران می مانند و ترم
فضای قلبی خود را از وساوس و خطرات خود
بینی مکدر نمی سازند و از شرم چون آئینه سراپا
شده مانند شمع از تجلی الهی می گدازند و بالفرض
اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که اعجاز

اموات می نماید تیره سینه صفای قلب خویش هم
واصلان دم از خودی نمی زنند رباعی در حضرت کبریا هم
سا ز قدم ٭ دعوی نکنی ار وجود ای ننگ عدم ٭ در بزم صفا دم
از کرامت نزنی ٭ آیینه کند تیره دم عیسی هم نالهٔ غفلت
و جهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از
حقیقت او متنبه نموده وَاِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا فرموده چه
منشاء غفلت و جهل عدمیت حقایق ممکنه ست که بالذات نصیب اینها
ست و معنی غفلت عدم آگاهی ست و معنی جهل عدم علم
پس چون انسان جهول که در اصل غافل و جاهل
ست اگرچه در ضمن افاضه وجودیه واجبه علم حاصل کند
و از جهل برآید و از خواب غفلت بیدار شود و آگاه گردد
اما بار فی الحقیقت عالم حقیقی نمیتواند شد و در واقع آگاه مطلق
می تواند گشت که این بیداری او را از پرتو تجلی لَا تَاْخُذُهٗ
سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست و این علم قلیل
وَمَاۤ اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا خبر از آن میدهد و بظهور
علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده و انسان همچنان هرچند
از خفته بیدار شود ... ماند لیکن ...

113

الغزل بیت
خود با دل جمع ... در عین پریشانی

115

آه تاثیر در کام ... قلب ...

56

116

ب عدم ست ومالکیه کمالات خویش مستشار گردد ولیشهود
آید اما باز از شائبه غفلت عامیه خالی نیست و اگاه مطلق
گشته از ینجا ئیست که حضرت خیر البشر علیه الصلواة و السلام
نظر بر حقیقت انسانیه کشوده موجب انا بشر مثلکم خود را
داخل افراد نوعیه آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم
حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک وما
عبدناک حق عبادتک پس بر انسان با عرفان را باید که سنت
رسول خود یاد بوده دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از ما غفلا
شمارد و با آنکه از سر تا پا عیب گیر محض گردد خیرات خویش
را مثل ذره نظر نیارد و بدید تصور او شود و مقابل بر ادم
چون ابلیس بدعوی انا خیر منه مغرور شد رباعی داخل
چو خلق غفلت آثار شدی ٭ اگر شدی اگر چه هشیار شدی
تا حال همان غافلی اندر چه شد ٭ در خواب اگر ز خواب
بیدار شدی ٭ ناله نزد زندگی بغفلت باشتی و در فکر
ضرر نیه خود را شرمشند ساختی و با هر که دوچار شدی
گرفتار در همین حالت است و مردمان حقیقت فهم دانسته
اند دنیا ...

پیری حرص مهره در بهاست و تو بازیرا آمدن در دنیا که
نیستی چشم بصیرت گشا و نظر کم و زیاده مال و منال
منما و در تردد و فکر صحت و مرض بند مباش و بباختن
غم و شادی جهان فانی دل را مخراش
و خود را در ششدر پنج بازی دنیا مدار و این دو
دم که باقی مانده جز با آگاهی بر میار ششجهت روشن
از نور حق است و دل عاقل که مطلق داد تو نازند گشت
و بعد موت شرمندگی فرصت وقت را غنیمت شمار و فهمیده
قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساط
زمین همین چند خانه کدورات و مرغوبات دارد و کعبتین
مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده منظور نمی آرد و بس عجب اندیشه
کم و بیش است که بهر صورت آخر مردن در پیش است **رباعی**
در دار ... عالم بیش و کم تو افعال مقرر بود و سعادت تو بتقیّه
از سه تا یک اگر نشود بیرون ز سه و چهار و پنج و شش و دو
ناله عشق و دفتر عالم نقش اتصال بحق دارد اگر بعبرت سر را 115
گرده شود و بر فرق جهان قدم بنهد تا زین میدان و حدت می گذارد
اگر بچشم حقیقت بین نظر نموده آید تا مقدور خود را 121

122

123 السوی غفلت کرنا [illegible] بهره برداری و همه اصناف
[illegible] دم بخوی نگر تا برات [illegible] آری در هر سرخ و سفید
رنگ صنعت صانع هویداست و از هر کرم و بتش همان قیاس و [illegible]
واحد میدانست انقطاع از ماسوی الله بدست گیر و زنگ
گرفتاری بغیر میسد بر غلام کسی [illegible] تا پیش [illegible]
دست بسته استاده شوی و بجلو سر تخت نشین و فیل
سوار دوی دنیا اگر دست آید نیابد بهر صورت برانداخت
سوخت و برهم نماید آنانکه ورق گردانی صحیفه دنیا انشا
اند بازی آخرت خود در پی آن نه درباخته اند
وتحصیل دنیا نیز درباخته اند و تاج نخوت را از سر فرو داده
اند و خود را از قید آزاد ساخته اند شاهی فراخ کم
ست تا در شاهی جهان پناهی افتد و پوست تخت
قناعت ایشان چه بهاست که تخته بند تخت سلطنت شوند
اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نه می باید
واگر تاج شاهی بایشان دهند هرگز بر سر نه
نهند رباعی آزاد طبیعتان وارسته
مزاج نه اید ردنگردند بزینت محتاج [illegible]

چون مهر صحیفه این شاهان ... سند ... ابتهاج

ودیعت عشق حقیقی از روز ازل در خلقت هر که مودوع

اند و باب محبت حق از بدو فطرت بر دل هر که گشوده اند همان

میل ذاتی او در اصل مهذب اخلاق و اوصاف او

می‌شود و خاطر او را از دیگر الواث ناسوتیه پاک و صاف

می‌کنند و بمقام رضا و تسلیم سرافراز می‌گردانند و بر مسند

ولایت و قربت می‌نشانند و همان درد دلش درمان آدمی گردد

و همان شکستگی دلش از ما سوی سررشته نسبت مع الله

می‌بندد و درین جا همان فنای نفس سالک موجب بقای

اوست و مرض درد دل ... دوای او شکست خودش

درست نما و آزار ... همیشه شفا

رباعی

عشقی که نصیب ما

شد از روز الست ❁ در سینه بغیر نقش تسلیم نبست

... شده ... ما را چو دل آئینه بود نه بهله

نشکست ❁ ناله جانسوز من شعله زبان شمع بزم عشق

الهی ست ❁ و قفص خامش ... از ماه تا ماهی ...

شمع بزم عاشقی ... من ... ❁ ... کل ...

داغ ... گلزار من ... من مجذوب فنا ...

از خود رفتگان صحرای ... مودت ... از خود گذشتگان ... گوی ... شده ... تو دو ... ۶۰

... نسبت الغیب ...

ـن همیشه باشد دست ... رسیم ... رودان ... م ...

چنان گرم جوشی ... وحشیت دارم که ... بیگانگی از ...

سوی ... وکاری اسایم تتمه ... تمام ...

از خود میرم چو گرم جوشی وحشتم بجائی ... و در

از ... سودائی لیقبه ... بیت ... ده ...

خوف وش من ... شوق ... خود ...

گشته ومراخر ... ساخته و ... سرو ... اخته ...

چنان نمایم تتمه سر بازم آوردست سودایی

خود ... مگر اینجا ... واختیار

من مانند قلم بدست اوست ... از من ... می نماید

همه از دست تتمه اختیار ... قلم باشند بدست

دیگری چو کار من کار وی است کار او ... من است ...

ایشان ... محمد ... مخلوق برای ... و نسبت ایمانم

بس ... است وبا ایمان است جان من است

محبوب دل ... من مقطع ... عاشقم ... عشقبازی

از دل وجان ... درد ... در دل که ...

... دلدار منست وبالله التوفیق وهو خیر رفیق

ناله بکشد نال و متاع زده ... هوا و هوس می
... مشتهیات طبیعیه بغیسه باب گرفتاری ...
الفت می کشاید وقت عت غیب حالتی ست که فارغ البال می ...
... از معاشرتی و کلانه بطرفه زراعت دلی بدست می آید مصطلح
رفتار هوا گر بود ز اسباب هوس انجا : مباد از بال و
پر بید اکنی دام و قفس انجا : و بندار هستی اعتباری [illegible]
امر موهوم ست موجود ذی علم را شناطحال و بر ناقص
هم بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق
و رحمت جسمانیه حق هر یک را در همان مرتبه آرشش است بخشیده
و بداد او رسیده بهمه غیر در جلوه هستی [illegible]
لنهماری کند خود را داغ [illegible] انجا : و اگر تو حقیقت
شناس هستی و از کیفیت فنای نفس هستی بدانکه در دولت
[illegible] عزت ست و در قدری [illegible] عجب قدر و منزلت
که در حسن و خار این گلستان مسکنت و شکست نفس طرفه
گل و ریحان انجلا قلبی و صفای روحی پوشیده
ست که بظاهر بین کند بصر آن نمی بندد نمو
جلیله عزت افزاید [illegible] قدر [illegible] قدری : گل و ریحان

یکسان بود نگهبان نگهبند و حضرت ایشان نگهبانی دل را الله
از دست بدر غفلت آن تصور و از حضیض دیدن بصیرتی که نصیب
بجانب حضور و مشاهده است می نماید و هر وقتی نگهبان
دلربای اینجا دلدی ایشان می فرماید و اینست الذین هم
همیشه نگهبان دل باشند از دیده دیدن تا درد
ز درد می گریم ما کار عشق اینجاست و حالت حضور و غیبت چنین
دوستداران که بدولت دوام مشاهده الهیه مشرف
اند یکسان می باشد و فکر و اندیشه حال و استقبال که طول
الملش می باشد خاطر منوران را گرد نمی سازد و همه
احوال حاضر و غایب یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب
همیشان نور اخلاص می باشد همه حضور و غیبت روشن
دلان بر یک نمط باشد : برنگ شمع یکسانست حکم عیش و
بس اینجا : بس ای درد دل سرد اگر تو از تشخص نموده
حضرت حق جل سلطانه آگاهی داری و در مرتبه ظهور تجلی
او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که
مراقبه معنویست بیخبر نباشی و از طرف تصفیه تجلیه
دانگاهی آئینه دل یک نفس غافل نمانی . قطعه

119

اگر آید در دل آگاهی ز شخص جلوه اش در می ؛ نباشد شمعی غافل از آئینه

دل یک نفس اینجا ناله مراقبه عبادتست موصل الی الحضور و

والتذاذ که با حالة الاطمینان و شرح صدر می کشاید و ذکر

تسلیه شغلیست موثر در نفوس که اتصال بذکر می نماید

و نورانیه اطمینه می افزاید **مطلع** بردم سری بجیب و دل گرد

فتح بابی ؛ چون صبح در گریبان بود دست آفتابی ؛

و چون نور شید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید همه ستارگان

موجودات اعتباریه را از نظر شهود مخفی می فرماید و دریای

هستی مطلق تموج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظر می آید

گشتند یا نیها چون حباب همان دیده دید فنا می کشاید

تتمه ؛ شد نمود کردن حبابه بحر هستی ؛ دارد چه اعتباری

گر سر گشته حبابی ؛ همه خوانده و ناخوانده در بخالت برابر

می گردد و همان یک **کلمه لا اله الا الله** جلاله

مطالب هزار دفتر می شود **تتمه** ناخوانده ام ولیکن دارم

که امشد ؛ از فیض او بعالم هر حرف من کتابی ؛ و مدام فیض

ساقی جذبه الهیه باید و جامی و سبوئی هرچه ازین میخانه

بدست آید عین کامیابی و عطیه کبری است مطرب نشاط

١٣٤

١٣٥

و مطربت باطنی وانبساط قلبی برسازی که نوازد و بهر
نغمی که منشر حالی دارد عجب دولت و نعمت عظمیست
تتمه ساقی بده سبوئی جامی را که اشند ❊ ای
بهیا نبازی نی چنگی و نی ربابی ❊ و چون نشاء حدی
کمال قوت می گیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبه
تمام نموده مدام مستغرق مستهلک میشود و مراد
این زمان زبان حدیث نفس با کلیه بند می گردد و نسبت شاهده
الهیه و حضور جناب او و دم نمی تواند زد و ساکت محض
باطن او میشود و با وجود که مشتاق و معارف بیان
است و دریای ذوق و شوق در سینه اشو جوش
زند هرگز در سکوت و اطمینان باطنی او خلل انداز نمی
گردد و چون شعر آن همه زبان در اقصا ساکت میباشد
و با آنکه دایم در اضطرابست همان بریک حالی ساکن
و برقرارست حضور الهی او را بیش حق ساکت و حیران
و مشاهده می دارد نه آنکه حرفی بزبان نمی آرد ❊ همه
پیش تو از زبانم حرفی برون نیاید ❊ گو داشتم عمر
همچون شعله اضطرابی ❊ و در عالم ظهور نور معرفت ذات

١٣٦

ای بنی آدم

کلمه طیبه لا اله الا الله ١٣٧

بسیار از وجود شریف چنین روشن ضمیران می باشد و

فیض باطن ایشان بزم جهان را منور می دارد و باطن چنین

از … الهی معمور و مضئی میبود و سوز و گداز انها محبت

او جه البته را آب و تاب می بخشد و ذاهبان الی الله

را گرم روی سبیل الله می گرداند و بحالت فنا فی الله می رساند نتیجه

گرد در ذر شمع روشن در بزم حسن شعله ؛ دار و ز اشک

گرم روی تو آب و تابی ؛ و درین مقام عارف تام المعرفة ١٣٨

اصلا خود را درمیان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری

عود نمی کند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم

خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری

این موجودات اعتباریه مانند سراب می نماید مقطع

ایدر د … اصلا طائر نگشت … فی الواقع انجا یا دیده

… والله علیم خبیر … ناله … این

شخص موهوم من مانند گلشن همه کس صاف ست و به

… شناس همه ناگشته و کدورت و ناصافی

… نمی کند من را نیست اما هر کس بر صورت

خود مرا می بیند و بطن خویش چون خودم می پندارد

٦٦

١٣٩

۱۴۰

67

می پندارد و فنای نفسی مرا در نظر می آرد که آب صفای
باطن من رویش را مرا شسته یکی آینه ساخته است
و در تمام عمر گاهی خودبینی نصیب من حیرت زده نگشته
و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرآت
خاطر مرا زنگ آلوده نکرده **مطلع** صاف چون
عکسم کدورت ره نیابد سوی من ؛ شسته از آب
صفا آیینهٔ دل روی من ؛ و خودبینی چیزی دیگرست و خود
شناسی چیز دیگر که خودبینی شعار غافلان مغرور می باشد و خود
شناسی کار عارفان سراپا نور می بود ظهور خودبینی
در حالت غفلت و غرور می شود و جلوه خودشناسی در
آینه تأمل و اندوه و حضور پرتو می افگند چشم خودشناسی را
جز بر آینه زانو گشاده نمی شود و باب بخود رسیدن غیر از
دستیاری فکر و تأمل وا نمی گردد **تتمه** خودشناس
جلوه در اندوهناکی می کند ؛ روی خود نیابیم آینه
زانو ببین ؛ و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه
خودشناس است که حق شناس می گردد و در
شهود حق بروی دلش می گشاید و موهبت

رباعی

شهادت بر احدیت او تعالی می نماید **تتمه** از شهود
بسم حق جا بجا بر خاستست ؛ **تتمه** انگشت شهادت
بر تم ... ایمن ؛ لیکن دل ایم بسبق حسن ناشنو پیشان که تشنه
جلوه های رنگا رنگ دوست می باشند بر لحظه عجب نغمه
های گوناگون ذوق و شوق بر پا می کند که هیچگاه
نمانند دیگر مرده دلان خفته بخت آسوده خاطری
غافلانه قسمت این زنده دلان بیدار طالع نمی گردد
مقطع چون بیاسایم که صد ناقته بر پا می کند ؛
دل شکسته روز و شب اندر دو پهلو یمن **و الله**
المستعان و علیه التکلان **تا** از ظهور تجلی ذاتی راه
حیرت امید وار نباشد ونور شهود الهی راغیر از دل
ساده چشم دیداری نبود تیر هوشی درین ... نشسته
... فهمی نیست که دست ... بد ... ست
رسائی نیست همان نیچه امیان ست که سر رشته
بدست می آرد و گفتگو درین سخن متعلق بخموشی
است که دهان بیان را در بارگاه عنانش تا نغمه
سرائی نه همین سکوت ست که حرکت زبان قلم

مطلع زبان قلم نقش نامش بر الواح دلهای نگارد

گروگردم بدستش کند ذهنی هیز هوشی را شد

گفتگوی ناز او بردم خموشی را و آن شاهد

ای محبوب دلهای اولیای خود ست متاع جان و ایمان

ایشان را نقد جلوه دست خویش می خواهد که فرید

نماید و از گرفتاری کونین آزاد ساخته بهات

بسوی ذات بلا اضافت مطلق توجه فرماید

و مرغ نفس ایشان را از بیخ نوده از زینهٔ دین و ایمان

عاشقانه در رتبهٔ اسلام صوری جاهلانه بالا برده بر بام

قربت و معیت بی کیف رساند و الوش خوار نعمت

مع الله وقت گرداند و این خریداران خودفروش

نیز بران جسمان را بهای سودای این خودفروش

... رضی الله عنهم و رضوا عنه متاع

جان و ایمان را نقد جلوه می خواهد خریداری

... خودفروشی را و بموجب

... علی الانبیاء ثم علی الاولیاء بانواع ...

... مقتضای ناز معشوقانهٔ خویش این دل

۶۹

مطلع

زندگی ...

۱۲۲

زینة الغزل

داد گان عزو العلم میدارد و با بشارت اذا 145

اصابتهم مصیبة قالوا انا لله ممتاز و موعود فرح

باطل و تشریع مسند انبیا الهدی ... در تتمه کلام المحکام امتیاز

داده اند اینها ... نصیب رئیس کرده اند چون شنید نوعی را

... راست ... در تلاش رزق ... در

... شود از راه ... و تا الا ...

بلکه ... تقویت ایشان بر رزاقی رزاق بحق نهایت

اعتماد بر وکالت وکیل مطلق میبود که سست ...

... دنیا طلب اگر هم تلاش میسازد ... دلب

... اندازد تتمه ... رزق ... افزوده ... از

... یقین سست لازم کرده ... خود ... کوشی را ...

ای مرد متوکل علی الله ... دل ... آگاه در بازار محبت ...

... تا خامی باقی ماند ... قوی ... با ... استوار

... تسکین ... مقامت نشاند و خام ...

... را از جا برد و حرکتی برای دنیا از تو سر زند ...

... و از آتش عشق ... شعله ... خبری ...

... خوب ... خام ... ومن یتوکل علی الله 146

۱۳۸

۱۳۲

فهو حسن ناله بناءً بر ظهور تجلیات جمالیه وجود الهی موجب
اظهار و ایجاد موجودات گونه‌گون شده همچنین حضور
لمعات جلالیه نور غیر متناهی باعث استتار و انعدام مشهود
امکانیه گشته و بر آن از مشاهده این معنی اهل عرفان را عجب
آمد و شدی بنظر می‌آید و بر زبان از مطالعه این امر ارباب ذوق
را طریق فنا و بقا و مبدا ای حضرت نور الانوار
حسن شانک و عز سلطانک پیش تجلی آفتاب اسم
النور تو مانند صبح همه روشنضمیران پاک نفس رنگ هستی
باخته‌اند و پیدائی و ناپیدائی خود را از جلوه پردازی
تو شناخته‌اند **مطلع** از خود بر ظهور تو بردم گزر
مرا * رنگ دگر چو صبح بود هر نفس مرا * و لحظه لحظه
دیدها ... امثال ... سینه چون آیینه این صافی
... گل ... می‌شگفند و ... نهای
این همه نونهالان محدثات گونه‌گون داغ تازه را بر دل چشم
... بین ایشان می‌سازد تا هوا و هوس تماشای گلکده ...
عالم ناسوت اینها را بغفلت نمی‌دارد ...
بلحظه بشگفد گل داغ نوی بدل * تا سوی گلستان ...

۱۳۹

١٤٩

هوس مرا ∴ داین فنا پیشگان بسود دهان یار را عدم ره نشتگان
خیال کمر دلدار هرگاه کلام جاندار زنده دلان صاحب درد
می‌شوند در هر جا صدای ناله درد از جرس دل غم پرورد نسیبی
بگوش سخن نیوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته
بادی لین ناله دل گم گشته خود می‌آرند و همت بر فهمیدن رموز
و اسرار آن کلام می‌گمارند تتمه بادی زناله دل گم گشته
می‌دهد ∴ هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا ∴ و هر کس
که ازین نوع ایشان دوچار این صافی دلان می‌شود همان
صورت خود در آئینه تشخص ایشان می‌بیند و نظر بکیفیت باطنی
این رنگان صفا نهاد نمی‌اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه
باید نمی‌شناسند تتمه هر کس دوچار شد برخ خود نظر داشت
گاهی ندید آئینه‌سان بمجلس مرا ∴ و چون آنکه این بی نشان
طاهی خود در میان نمی‌با[illegible] ببیند و ولایت دین
نفس اعتبارات ارشاد و [illegible] گرفتار می‌شوند
[illegible] دامی از تقیدات مذکوره برای نفس خود [illegible]
دا[illegible] نمی‌گردند همان اراده و مشیت بادی [illegible] آت
که این آزادان واقعی را درین تقیدات بطالت [illegible]

١٥٠

بهم ساخته و خود برخشای ندانی خود بر داشته بیت

چو مرغ قبله نما تهمتی ز خلق نکردند ز برای عدد اقدس

مرا پوا این پراکنده دلان از اندیشه آینده و گذشته

فارغبال می باشند و مبالات ماضی و مستقبل در ظهور

بسال این صاحب حالان کم می شود و در سیر امر اسلام

بس و بیش نمی کنند و بر نسیه ز غد بر دو عالم خنده میزنند

تتمه ز اندیشه گذشته و آینده فارغم پیش یکسان بود

چو شمع ز پس رشته و پیش مرا پاه و با خود این همه رسائی

ام از راه دیده [illegible] می باشند و چه جای صدا

رسی که تا نحو [illegible] خود را غیبا نچه باید

و دمیدن [illegible] واقع [illegible] بنیان آن [illegible]

[illegible] طمع کو تا میم رسیده

[illegible] تا نحو [illegible]

[illegible] وما علی ذلک [illegible]

[illegible] ایک ناله [illegible] بنده [illegible]

نواز برکس بقدر لیاقت خود برچه دارد بما

در حضور می آرد من نالان که [illegible]

الغزل

خود از حسنات هیچ ندارم غیر از اشتهای رحمت ... علت توجه
آرم همان قبول حضرت رسول و شفاعت او مرا کافی است و رضای
والد بزرگوار خود حمایت او برای من وافی ... دارم که از
عهده ظرافت آن بر نمی آیم و نفس حریفی دارم که مقاومت آن
نمی توانم که نمایم و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت و ریاضت
ندارد و جان نحیفی دارم که ... سختی کسل می آرد
پس از چنین بنده ناکاره چه آید و از دست من آواره
چه گشاید اگر فضل نمائی و کار بعد ... فرمائی فقط خلوص و نیاز
دلی من کفایت است و همین ادای روزه و نماز فریضه هم بس
غنیمت است بر این نگاه مکن که چنین و چنان باید این زمین
که از ما چه می آید عبادت ... از ریاضت شاید
دیگران قبول فرماید نظر عنایتی که بر حال من داری ما
مطلع راست گر بسی بطالت ... از بس گو برده ام خواهش
در در را در بندگاه آورده ام و علیک التمادی نالهٔ ...
پیدا باید کرد که هر سو نظاره باز و چه الله ... و خار خطرات
... سوی دیده دل نخراشد و توفیق از حق باید خواست
... بطاعت و عبادت او مشغول دارد ...

صفا منزل عاشقان می شد
قبول می فرماید که لطافت
جسمانی دیگر است و لطافت
روحانی دیگر قدر سینه ...
بمثل نور آئینه آدم روی ...
و انجلای باطنی این خاکیان
صفای ظاهری افلاک ...
سجود می آرد
الغرض رباعی

152

[illegible]

١٥٣

و بروی بوجهه ترا نسبتی حضور و شهود او آرد **مطلع**
بروی خوب او خواهم نگاهی چشم بر دوزم ؛ چو سوزن
١٢٥ میردم افتان و خیزان تا نظر دوزم **ناله** خرابه دنیا
وادی نامرادی است نه جای عشرت و شادی درین
حسرتکده مقصودی سوای خدا از خاطر باید گذاشت و دل
خود از انجا باید برداشت که این مهمان سرا پر از انواع فتنه
هاست و مآل کارش فنا **مطلع** هرکه آمد در جهان با خاطر
ناشاد رفت ؛ گرد دامنش چون نقش قدم بر باد رفت
١٢٦ **ناله** اهل دین داری را هم دنیاداری می باید و دنیادار
را هم دینداری می شاید آنچه کار است بر تر از گفتار
است نه برای بیان آن عبارتیست و نه بهر اظهار آن
اشارتی دین و دنیا در ان میدان حیران است و جذب
خضر راه آن ابتدای این سلطان بیدا انیست و غیر از دل
شناخته از گزین درین راه [illegible] خدایا چنین
گسستگان است لا اله الا الله در زبان
مطلع معلوم نیست جذب دلم تا کجا برد
١٢٧ میردم اکنون عذا برد **ناله** ناورا

١٥٤

١٥٥

[illegible]

جیبی می باید والا شخص ناخبر است و ...
توجهی بسوی غیر شاید و گرنه ذکر گستی همسایگی نفس
کردن تا آنکه تکلفی نمی باشد حضور از نقایص حجاب صورت
بنگاه شهود و مشاهده نیز برتر شهود و اقرب بینی
منزلی به عنصر النفس الحجاب نمی باشد و ورای ادراک و فهم
است و برتر از گمان و وهم تا رسی تعالی و چون رسی
نمائی نسبی یا هم غیر از فراموشی تا شدنش یا
بندیش زرد کمک انس عقل دور اندیش یا وهو اقرب
من حبل الورید ناله آن کیفیت آدمیت و ای ۱۲۸
نغمه ربنا ظلمنا سرا و از عونه المشیه ...
اکرمنا ... و از قوله ملکیه در گوش ...
معالم لا علم لنا الا ما علمتنا نما و از طبیعت ...
بجز شش ست ... یا موت الطعام ... [illegible]
... انسان برا اوج کمال است علمه البیان
... ارباب نکار ... و از جامعیت محمدیه ... است
... الله ... عظیم بگذر و ... [illegible]
ست کتب علی نفسه الرحمه ادر همه حال لازم گرد...

و غیر از استغراق در مشاهده شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ رنگ دیگر بخاطر مبند وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ
۱۲۹ التُّکْلَانُ الحمد اوشد اگر کاسب سخن تا بس نیست تو
اولی جسد و دوست من ست و تحت از بیست هر که سست
و اگر مدار بر عمل درین درگاه است نمان حمایت احدیث
مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ برای من شفاعت خواه است
و بشارت آیه اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا و در پناه
۱۳۰ وَاَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ بالله بر وقت همت بر ترقی ظاهر و
باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع الی الله
معطل نباید داشت تا هر روز معامله قربت تو نحوی
تر اید باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن نیا
که نه مراتب وصول الی الله را انتهای است و نه استعداد
آن را نهایت که انتهای سلوک خود را اتمام شده مدان
تا تمام نشوی و هیچ حالتی را مقام مبندار تا از نجا نروی
هر مرتبه که بر آن در ترقی باش و پای همت بلند از انجا
در تحراشش همین ماندگی تو رسد راه درین مسدا
است الا این پایان نی پایان ست مَنِ اسْتَوَی یَوْمَاهُ فَهُوَ

161

[illegible]

معبون سہ ہستم حنیان سیرابی ... اہم برده ش
کم سکم جو شمس بهرہ روز در بہ واللہ الرفیق الاعلی
والیه المنتهی نالہ السبی چنانچه عدم ذاتی ... همه حقیقا ممکنه
دیکر بی وجود وامی گرفتہ وجود ز موجوده هم حسبن عفو
و نقاص لمه ماندگان را بدل عوامت خولیش
پوشیده نقاصیر مسلما بسیان معاف فرما و در دنیا و
آخرت رسوا و معذب نمبا که اگرچه ما قصان همگی داعم
از امت حضرت حبیب تو ایم در بند که ما قاصران آواره
ایم ... تعداد ان خطاب غذلیب تو ایم منسوبسا
... با لایق که از ایات اخر ... ل تو کمینه ندارد
سنوای همت بعلت توسیح ... خود را در نظر نمی آرد
پس این مشت خاکی را که فقط امیدوار بارش رحمت
تست نور ازملکه بیا مرزی ... همین کلام خود
ور در زبان ما همیشه بر خاص و عام است سہ او ست
غفار الذنوب واو ست ستار العیوب ؛ پوشیده
اندر بساط ما همین الخالق ست ناله ست از قصه
خوب یادگاری نیست اگر خدا ... بخند نگاه دارد

162

وصاحبان گشت و کار ...
تن عشق در زمین دل ...
بیکار زحیمان دارم که دل ...
بید از دون ملک و معدومی
بروارند مطلق اسباب ...
را در نظر ...
مال را از برق ...
تمام نمود ...

[illegible]

نگاهی بعد از دو خوشتر از تالیف قلوب کاری نه اگر

معانی بیرون آرد و لطف سخن و قبول خاطرها خصایص

و عبارات از لمعه‌های از سبب چه اگر حسن کلام متعلق

به علم و فضل کسی می‌بود حق سبحانه امر فأتوا بسورة من

مثله نمی‌فرمود و ترک هیچ کلام اهل قبول [illegible]

می‌فرماید و امداد تا بیان رسول تایید جنود لم تروها می

بهر حال کلام مربوطی و سخن دلکشی باید بهر زبان که باشد

و حسن بیان دلها را می‌رباید بهر عنوان که بود احسن

الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب علمناه من لدنا

[illegible] نماید بر زبان مترجم بیان حق [illegible] و ترجمان

کاشف آن معنی مطلق **مطلع** [illegible] آن معنی مطلق

بود زیب بیان ما ؛ چو خامه آشنایی بر لغت باشد

زبان ما ناله الهی صفت کمالی که در تو شنیده شده

در انسان دیده شده بی شک برای وحدالت همین

آیینه در کار بود و بلا ریب بهر خلافت اللّه همین

[illegible] سلیقه منزه از حیات و علم و اراده و سمع و بصر

و کلام و قدرت بوسع امکان [illegible] ثابت دار

١٦٤

صورت [illegible] از زبان انسان گفته [illegible]

گشته و جامعیت بموزات کونیه والهیه و تنزیهه و تشبیه
ومجرد بوده و ما و بیشتر و همین مظهر او اگر دیده سبحان الله مخلوق
موجود آورده یا همگی خود را نموده آورده بیت مرا در
عدم آوردی که خود را جلوه گر کردی چو نگلندی چشم بر
١٣٤ آیینه بر خود نظر کردی وَأَنتَ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ نا له
چنانچه برای مقولات مسموعه قوت سمع کار بصری نماید و رنگ
سخن بسبب آن دیده می‌شود همچنین بهر مرئوبات هم
صفت بصر جای سمع بکار می‌آید و صف کلام تو سط
آن شنیده می‌شود پس گذشتگان غایب از نظر را
در آیینه کلام آنها زیارت نما و صاحب سخنان با گذر را
در مرآت سخن اینجا معاینه فرما و چشم و گوش را
یک سلسله در بارگاه توحید یا و غیبت و حضور
متحد دانسته باب مشاهده کشا وَاللهُ هُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ بیت چو نقش نغمه از پس گشته معنی جلوه
١٣٥ گر اینجا ز دست سمع می‌گیرم نگار بصر اینجا نالم و
عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندیه است عبارت
از حوال فاقه است در مراقبه و توجه است ا

حضور و سلطه بود حق و این اعتبار بود و علم
است از حالت بیهوشی و افاقه نیست
نه مانند آنکه از مثل عوام بغفلت بوده و نیست
منشغول ... شود و متوجه بسوی دنیا گردد اما
وجود فنا که عبارت از اسقاط جمیع اضافات اعتباریه
است و بنظر عارف و دوام شهود تام و مشاهده حق سبحانه
... او بالکل فانی شدن نه عارف ذاتا
وصفت ... ذات او تعالی را ...
... مثل عوام جائز نیست که صاحب
انعقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود
مشتغل بکار ... غافلانه گردد و درین هنگام
اگر ... افاقه مست لیست باشد ... موجب
حصالی ... از طرف او نیست که حدیث شریف لی مع
... از مقامست رزقنا الله وایاکم هذا المقام
... علیه الصلوة والسلام لی مع الله
... گان ... او طن با
... ممکن ... که بوده ... نخواهد بود

٨١

١٦٨

٣٦

بیت الغزل

مبدأ و معاد خود را چه دریافت باید نا که مبدأ از اول و آخر
بی خبر گردانی و این معدوم هست نما که [illegible] طرفین [illegible]
حال او دست آید و نابود خویش را چه در [illegible] از عدم وجود
بترتیب عمل [illegible] حضرت انسان [illegible] الوقت بر صورت
[illegible] حاصل آمده و رفت خود در [illegible] اعلوم کما عمر
زندگی را بیهوده تلف مفرما [illegible] که این هستی تو که مبدأ
از کیست و این نشانه تو [illegible] از [illegible] اصل مبدأ
شدن در دنیا دست آید و حسرت و افسوس در
عقبی رو نماید و ایمان بخدا و رسول و مرشد محقق [illegible]
شود و سررشته نجات اخروی از کف نرود
شناختی بکجا روی زکجا باین سفر آمدی تو خر [illegible]
کیستی که زخویش بیخبر آمدی والله الهادی الی سبیل
الرشاد تا که دل روشن شمع این [illegible] حق تعالی
منور دارد و جان آگاه چراغ این نشانه [illegible]
و اشتغال [illegible] والانفعالات زیستن [illegible]
نیست و اگرچه جمعیت دنیویه حاصل [illegible]
[illegible] که در یاد حق زنده داشته [illegible]

بجنس افعالی و احوالی که [illegible]
کرداران [illegible]
[illegible] سی خریداری ندارد
متاع اعمالی و احوالی که [illegible]
ضایع روزگاران [illegible]
سودای [illegible]
[illegible]
۸۲

بیت الغزل
[illegible]

بیکار تو خدا آمد ورنه که هر روزه دلی گذرانده حق
نیز وات [illegible] شد پس باید که هر روز [illegible]
مشهود حق تعالی چون شب آسوده [illegible] تمام می
و هر شب از بیدار دلی مانند روز نور [illegible] سبحانه
منور فرمای و بالله التوفیق دل اگر روشن
بود هر شب چو روز است ورنه مثل شمع روز
شب هم از روز [illegible] آگاهی حق سبحانه که آن را
حضور و مشهود هم می خوانند دوام می گردد و استقرار
می یابد بلکه آن سالک را بهم می رسد که زمان شاهد
دائمی [illegible] می شود و غفلت بالکل از او برطرف می گردد
و حدیث نفس خیل از اوساط نمی شود و حالت تو [illegible]
هم دوش عاقل از یاد حق نمی باشد حدیث شریف تنام
عینای ولا ینام قلبی اشاره [illegible] تمام می و سعی و
کوشش باید نمود و هیچگاه از مغافلت باطن و قلبی
[illegible] باید آسوده [illegible] مراقبات و نگاهداشت ذکر
[illegible] باید فرمود و تا دوام توجه الی الله پیدا شود
[illegible] حق تعالی حاصل گردد [illegible] سلامت

[illegible] از رنج و راست و [illegible] الصحت

و مرض [illegible] باشد خواهد بود همه در حق [illegible] جوهر

خواهد بود مطلع [illegible] خیال یار می نماید

را [illegible] و مرده خواب و دل بیدار می باشد [illegible]

ناله عاشقی [illegible] نام خدا [illegible] نگین [illegible] و از خود [illegible]

[illegible] نقش [illegible] بخاطر [illegible] از این اگر خطائی هم از [illegible]

[illegible] موجب [illegible] مسامحه [illegible] الصواب

خواهد شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد متبدل به صحت خواهد

گشت لهذا [illegible] خالی از صواب نیست انما الاعمال

بالنیات فرد چون نگین باشد خطا هم همه عین [illegible]

نامه اعمال من بالعکس خوانده می شود و هو الغفور الرحیم

ناله خود را ندیدن علامت حقیقت بین گردیدن است

و از خویش رفتن راه بحق رسیدن ست نظر از

خویش پوشیدم [illegible] چار گردیدم [illegible] زمانی رفت

از خود رفته [illegible] زدیم [illegible] افسوس افسوس [illegible]

که خود گرفتار خود شدیم در دام [illegible]

و هوس نفسی ماست [illegible]

و طمع دعوی ولی یابست که برده برهنه ما [illegible]

فانی الحمه بیت کسی ل آن بند دو گرفتار [illegible] ربانی [illegible]

خودبیند و **فرد** بود کابدِ بس آزارم ز احوال [illegible] می پرسی بیت

خود گرفته ام ز احوالم عدمی پرسی **ناله** [illegible]

جسدی من در زمانه معلوم بود باشد ولیکن لطیفه روحیه

من از جنس این زمانیات [illegible] نیست و آن [illegible]

زمانی به و اگرچه صورت [illegible] من و مکانی میں باشد

المعنیت معنوی من از قسم این مکانیات جسمانی نیست

و آن معنی ملائکیه جسمانی زیرا که لان ربی [illegible] التنزیه

والتشبیه و خلقنی علی صورة الرحمن **فرد** [illegible]

[illegible] زمان [illegible] سرودن

از [illegible] و هو احسن الخالقین **ناله**

آدمی در حوائج خود گرد [illegible] عضبا

[illegible] از دام [illegible] طبیعت آزاد

[illegible] خویش قبول فرماید

[illegible] زندان او شده

[illegible] موجب هزاران

177 ۸۵

[illegible] سفر از می گیرد

چنان گفت [illegible] حاصل [illegible]

سالک بقصد خود [illegible]

[illegible]

باید و علی الدوام فی انتظار

[illegible]

تکلف از دست [illegible]

178 [illegible] اعتقاد [illegible]

۱۷۹

... کمالات ... مطلع اقبال

ان همولوا ... سعادت و ... فل

الله ثم ذرهم ... دل کشید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ

... چون ناحق هیچ در هیچ مطلع ... باشد

استغنای کمید دیگر از برای ما وجود ما همو موج انجا بود در بحر

... سبحان الله ... در بینش داری و همه

اوقات بغفلت میگذارند که این کعب در

همه ذی حیات ساری ثبت و عادت الله بر همین

روش جاری لیکن باز انسان را انسانیتی هم باید

حیوان ناطق را امتیازی از حیوان مطلق میبایست امید

ادمیت را هم کار فرماد گاه گاهی چون فکر معاش اندیشه

معاد هم که دنیا بهیچ طور نماند و عاقبتی در دنبال

است که پیش می اید پس امروز خواه نخواه امدنی است

خود هم مشغول تمام مسبب های این بستار داران گریزان

مباش ... ادب از سر قدم لباس و پای جهد

در انجا از عطلت تراش که پیش از تو عجب مردان

خدا پرست بوده اند و جاده عبدیت السجده طاعت

...

۱۸۰

۱۸۱

قناعت ... ره جای قدم ...
ادب سر ... باده ایم نقش ... یا چین ...
پایمالیست ناله باید اعتباری بر سر تواند ...
... اسحق ... ساختند ... وجه نمی نوای که
این بار از سر ... دوری و خود ... در دنیا و عقبی این
دام رها سازی ... است که غافلانه ...
... زندگی بسر برد ... سر انگذارند
عقبی ... پایمال گردی و
پیش خدا و رسول منفعل باشی و ... ملامت
... ندامت ... فرد ...
... جهان ... این ... گریبان
... کشت افتاد ناله انقباض قلبی که
... شعور و شهود او سبحانه پیدا شود ...
... توان فهمید و غنچه ... عقده کشای
تجلیات حق تعالی باشد ...
... والا قلب غافل ... شگفته چون گل
باشد تحقیق ... و دل غافل اگرچه

۱۸۲

والله اعلم

[illegible]

بیت الغزل

[illegible]

...صورت بود یعنی مرده سمت غنچه اول را چه

شوخ چالاکی کننده یاری : این غنچه بود سر طاوس

بهاری ناله رسید که در آخر عمر بهم برسد و شهره که در

سپهر گوش ... نوازد و بانگ سیل سیست اگرچه تا زمانه طول

شد و سیر قبولیکه از ابتدای ورود گل شوخ و تماشی گیج

در ... جوانی می شگفد ... برای ... بست رحید

که در ... نام شوق ... اگرچه از وقت

عنفوان شباب عنقای نام او ... گشته دل و دنیا حرف بالله

کتابی واله را از آشیانه انزوا بیرون نهاده

ام ... ساعت و ... را بال گشاده ام فرو

خیال ملک گیری غیبت شهرت و ... ان را

چو عنقا نام من دارد جهان زرگین بال

و محبان لایق جمع شوند زندگی نمی ماند و مادام یاران و

مخلصان صادق فراهم گردند حیات ... می رفت اند

و اگر احیانا چند ... اتفاق این هر دو امر ...

کرد با زبان گرفتار درد و بدنامی گرد ... بس

کار آخر الامر در نظر ار و مدام از ...

[illegible] 184

[illegible] 88

[illegible] 185

۱۸۵

۸۹

دل حقیر بیدار گرمی مجالس ایشان بچه کار آید که صحبت مجلس
چند از [illegible] دهه می نماید و درگاه [illegible] نشاط ابالی
ست و خانه [illegible] نشسته پر و خالی و آخر کار تو هم [illegible] شستنی
ست و این همه غبار از چهره اش رفتنی کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
دوستان گشتند جمع زندگی باقی نماند [illegible] درد
مجالس گرم شد [illegible] ما برخواستم ناله
ترقی را اثر لی در بینش ست و هر صعود را هبوطی
همراه دوشش هیچ نهال امیدی درین چمن بالید
که آخر بخاک حسرت برابر نگردید و شمعی از هم روشن
نجستی درین انجمن چون شعله سرکشید که بعد زوالی
مانند شمع برشته [illegible] بانرسید غرضکه هر کمالی از روی
ست و هر جمالی را تغیر حالی [illegible] تنزل درین
دار و ترقی های احوالم چو نخل زندگی کام نخود
شند اگه می بالم ناله الحمد لله که حق تعالی و خاطر
بندگان خود این بنده آواره خود را راه داده
[illegible] مهربان است و مراد دوست می دارد

وخور ردل مهمانان خود این ناچیز ناکاره را نیز الهی
عنایت کرده بمحانه نوشیش ساخته ست بحب لطف
بسان می آید وغرضکه فی الحال بعنایت الهی ساحت سینه
... بنده جانه ست ان شاء الله تعالی بعد مردن
... خاطر با هیچ قسم این دیوانه جهان در
... اسباب یاد دارم ... مردم ؛ بود اندر دل صحن سینه
الوح فرار من ناله ... زمین فرو می رفتی
... خاطر احدی را از طرف خود مکدر نمی سازند و بلند
همتان بارگاه جوانمردی و باغیرتی بار خویش را بر
کسی نمی اندازند و تحمل بار جمیع کار و بار خویش
خود می نمایند بلکه دولت احتیاجات خود را غبار
دامن دولت شخصی نمی فرمایند ... گردد
خاطر دیگر بلکه از غبار من ؛ برنگ سایه بر دوش من
افتاد دست بار من ناله دست از دنیا و اهل دنیا
کشیدن فی الحقیقت پنجه در دامن توکل علی الله زدن
ست و غبار از خلق ورزیدن در اصل التجاء به
خالق گردن ست که دست بردار شدن از دنیا

186

90

187

188

189

ازدعا ده‌عنی دست دعاست و روگرداندن ازما
سوی همین متوجه گشتن بسوی حق تعالی ست
غنا از خلق و بر معنی بخالق التجا باشد که دست
از دعا برداشتن دست دعا باشد والله
بحث المتوکلین ناله در حقیقت بر نفس معبود حق
نیست که جز او مقصودی در خاطر باشد و لطف
لا اله الا الله خواندن در ین نیست که موجودی
غیر او نظر نیاید والا چون طوطی کلمه خوانی زبان
ست نه از ته دل و جان تصدیق دلی را با اقرار
سانی جمع نما و در نسبت منفیه نفی بقیه نفرا
نا نیز دوست ترا نماید و همه از دست نظر
آید و عبادت نفرود در اینجا نه نفس که
دیده نگارست ناله پرده و حجاب شک و پرده
بر روی یقین و اعتقاد از دست شیطنت عقل
و هوس مزد دان امی افتد و کوری و کری از
دید و شنید امر حق بسبب رهزنی چشم و گوش
از بابند ماندن در محسوسات محجوبان را نصیب

91

190

۱۹۱

می گردد و الانوار وحدت الاهیه ... بطریقه محمدیه ...
روشن تر ست و صدای **سمعنا منادیا ینادی**
للایمان گوش زد تر شد ... بر ... عقل
و هوشست ... بکوری و کری ... گوش ...
من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا
هادی له ناله خاکساران کوی ...
گوشه گزینان ... و ... بر ...
هوا و هوس و مسند نشینان صاحب دسترس را ... می آرند
و مدام پابند دام حرص و طمع و گرفتار قید تحصیل
مال و جمع آن می پندارند و بلند بختان دنیوی را
پست فطرت می فهمند و هوشیاران ظاهر پرا دیوانه و نیا
دنی می شناسند و ... همان ... تقسیم ...
نفسانان خیار ... همان ... جاه و حشم
دنیای فانی و تلذذات طبعیه و نفسیه این جهانی را از چشم
اعتبار افکنده اند و بدل و جان ظاهر او باطن ایشان
خانه غنی خود را بنده اند و قلاده ... مجازی این
ارباب دنیا را از گردن ... طمع ... گسسته اند

۱۹۲

٩٣

و رشته محبت خدا و رسول و مرشد خود مستحکم در دل صفا
منزل خویش بسته اند **فرد** خاکساریم ولی طرفه دماغی
داریم که بوقت بلند از نظر افتادهٔ ماو من یتوکل علی
الله فهو حسبه **ناله** دوکان کشف و کرامت مکشا و چون اهل
دعوت همت را برین امو صرف منما که این کار پیشه مردان
منصب طلب بیت نه شعار مشتاقان لقای رب عجائب
تماشای انجمه ناملان و عابا ز محض شعبده باز بیست
و فلیته سوختن و حاضرات کردن صرف نزیبا بری
خدا را اندکی حیا هم باید و این همه ذو فنونی نشاید
بیچاره اهل غرض محبون می بوند و بر سخن صنایع مفتون
می شوند **ناله** هرچند که صاف طینتان ساده دل
پاک [illegible] سخن مشتغل چون عیاران دنیا دار
و جمعیت نفسانی [illegible] از معاملات این نفاق پیشگان
اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال استدلال
ایشان نمی گمارند اما موبمو از چگونگی حالات اینها با خبر
اند و بنظر باطنی همه صورت ظاهر و باطن اینها
می نگرند و با این همه خود از طرف ایشان صاف

194

می باشند وانها را از راه صفای دل خویش معا
سند ارند و دیده و دانسته عفو می نمایند
چون آینه گو خبر ندارم :: آن عیبست که در نظر ندارم
تاله خانه دل مدام از یاد الهی آباد باید داشت
و بر لوح خاطر نقش اسم الله راند گر نقشیه باید
نگاشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار
بر وقت باطن بطرف حق گشتن و توجه دایمی الی الله 195
در نفس متمکن گردد و استغراق در مشاهده نصیب
شود و سرور و التذاذ همیشه در باطن حاصل بود
و حدیث نفس و خطرات پریشان خلل و جمعیت
دلی نیندازد و هوا و هوس متوجه دنیا و اهل
دنیا نسازد و صوم و صلوة و دیگر وظایف
و عبادات بخوشی و اطمینان بوده اید
ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود
که مرتبه مست این ست و حاصل زندگی همین
و بالله التوفیق تاله هر چند که مرتبه عبودیت مقابل
مرتبه الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غریبه

196

۱۹۷

عزیمته کلی رو داده اما در حالت مشاهده امتیاز خودی
و خدائی نمی‌ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیست محض
می‌گرداند لو با وجود یکه بنده از بندگی بر نمی‌آید اما در
صورت خودش خبر حقیقت دوست جلوه گر نمی‌نماید

فرد

هستیم با دوست مقابل و لیکن هست به
چون شخص و عکس فرق من و تو میان ما تا له عالم
امکان بیش از نمودی بودی نیست و در بساط
ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت
او را در ضمن ظهور خویش نمودی بودی عطا نموده
و در ضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری عنایت فرموده
و این نسبت هست تا غیر از عجز و بندگی ظاهر ساخته عیناً
و انا خود را از حافظه عدم بیرون نینداخته

مطلع

امکان که نداشت بود از عین دار هیچ ؛ سر
تا قدم آینه عجز است و دگر هیچ ؛ وجود همه وقت
حیران لب ساده لوحی خویش است و بی اختیار نظاره باز
جلوه پرداز امور دیدنش **تتمه** حیران نظربازی
آئینه خویشم ؛ سر تا بقدم دیده و منظور نظر هیچ

۹۵

رباعی [illegible]

که تا مه ممکنات موجوده در کشاکش امواج سراب نمود

بی بود هستی اعتباری افتاده ایم پس طلسم بندی

عالم و انتسابها نقشی هست که بسته بهیچ است و موجود ۱۹۸

هم مختص بحضرت وجود اوست و بس تتمه در کشاکش

افتاده امواج سرابیم؛ نیرنگی بالفعل نبسته است گر هیچ

و این جلوه هستی اعتباری با غرایب نیست و هستم اسیر هیچ

که اینجا گشوده ایم همه هیچ است تتمه جز جلوه

و هم نبود فرصت هستی چه هستی که گشوده ایم بجز وهم

تا سر هیچ؛ و این شعبده بازیهای فلک دوار از راه

بمان هستی بی مدار اوست که هر چه اینجا بوجود می آید

و آنچه موجود می نماید باز باب فنا می گشاید تتمه

گردون دنی شعبده بازیست که آمد [illegible]

بست تو اگر داد گهره [illegible] فافهم و لا تکن من الغافلین

ناله جمیع اسباب دنیاوی آدمی را نه بازیچه

و بدام توسل امرا و سلاطین می اندازد و هر قدر

که اسباب کم است دل را فراغت ازین غم است

فرد دلیکه از اسباب دنیا بارکم بردا استم [illegible]

[illegible] ۹۶ [illegible]

ره [illegible] ۱۹۹

بر داشتیم چشم چون نرگس ز سر دم بقلم بر داشتیم
ناله موج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره
می سازد و هجوم آتش طمع و حرص تسکین دل
خلل می اندازد و کوه تمکین و قناعت بر مقام
اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر
و حضور حق آئینه دل را منور می گرداند **مطلع** موج
دریای هوس اینجا غبار سینه ست ٭ اگر شود این
آسا کن تخته آئینه ست ٭ و این گردش رنگ توهم
است که بصورت گردش ایام بنظر می آید و ترا پریشانی
خاطر می نماید و در اندیشه روز سعد و نحس گرفتار می سازد
و در فرق شنبه و دو شنبه می اندازد و الا کل یوم
یوم الله **تمتع** گردش رنگ توهم گردش ایام شد ٭
فرقی نیست میان شنبه و آدینه ست ٭ و در فراهم
آوردن اسباب دنیویه از پا افتادگان سعی
اسباب را هیچ ضرور نیست که مسبب کارساز همه
کار و بار این خاکساران را بلا توسط اسباب
سرانجام می نماید و این سبکساران را بی حول

۲۰۲

وقوت خویش بمقام اعلی برساند **همه** جمع اسباب از

ست افتادگان در کار نیست چه سایه را بر بام

رفتن بی تلاش زیبنده است و نقش محبت این ابنای

روزگار ساده لوحی با صاف باطنان در دل بنفا

منزل می بندد ورنه خاطر این نفاق پیشگان دیگر دوست

تخته مشق نقوش ظاهر داریست **همه** عس

ست بر دل ساده لوحی های ما خاطر اصاف دران

تخته مشق کمینه است والله علیم بذات الصدور **ناله** حاصل

این سرافرازان دنیا طمع بجز پابوس [illegible]

خبائث باید مراد دل بر هوس ایشان برنمی آید و

مال این سرکشان هر چند مانند شعله [illegible]

افسوس است که [illegible] خاطر بر طمع [illegible] اسباب

و آسوده دلی با نهایت بی نیازی **مرد** [illegible]

این سرفرازان طمع بالا دست و بس و نصیب شعله

آنجا دست افسوس است و بس **ناله** چه نخبه ایمان

اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالی است و من یهدی الله ۲۰۳

فلا مضل له و شئون کفر و نفاق مجالی اسم المضل

۹۸

204

است المضل ... سبحانه است ومن يضلل الله فلا هادي له
پس باقتضای این هر دو اسم متضاد بر بساط زمین
بازی کفر و دین قایم است و مومنین و کافرین و
مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند مدام با
همدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی مات نمیشود
وگاهی جانب هدایت بر طرف ضلالت غالب می شود
وگاهی پله ضلالت بر کفه هدایت راجح می گردد فلک
دوار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر
و دین باهم است و اختیار بدست پروردگار و لو
شاء الله لجعلکم امة واحدة **فرد** بیا و از فلک بردم
نزاع کفر و ایمان را شد دو رنگی در جهان افکنده
از ... نهایت **ناله** کلام هر شخص از مقام
او خبر می دهد تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او
اطلاع می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال
ایشان است و هر کلمه ایشان دال بر کمال ایشان
و تحسین و عدم تحسین کسی کاری ندارند که خواه مخواه
منت ... می نگارند فهمیدن کلام چنین عزیزان

45

99

205

کمال است نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن [illegible]

فرد
نخواهم در دواز تحسین کس اثبات حقیقت
کلام من بود بس در سخن فهمان گواه من والله علی ما نقول

وکیل **ناله** خالق ارض و سما از ابتدا استوار گداز
محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در
خلقت من سوخته جان دل بریان ودیعت فرموده [illegible]
ایمان عرفان عنایت نموده بشارت ران ورین انجمن اینهمه
می سوزم و بعنایت الهی درین ظلمتکده روشن چون
روزم **مطلع** نغمان سوز و گدازی بود ز اول
ضمیر ما برنگ شمع میسوزد دل روشن ضمیر ما
و این بنده آزرده جان نه از دست زمانه [illegible]
رنجیده خاطر است بلکه دل نیاز [illegible]
محبت سرشار در جناب ناصر [illegible]
الله بالحسن الاتصال **مقطع** جنان معلوم می [illegible]
آزرده دارد [illegible]
ناله در آخر شب تنها نماز تهجد گذاردن و خضوع
و خشوع متوجه الی الله ماندن مرا بسیار خوش می

و گریه و زاری در چنین وقت نهایت استیلا می نماید
حق تعالی عجب الطاف و عنایات می فرماید
امید دارم که مدام توفیق تهجد گذاری این حقیقت
عطا شود و هیچ شب از دست من بی دستگاه به
طفیل نرود **فرد** خوش آمدم رستم هو
با گریستن بکارم چو شبنم بست لبهای گریستن با اله
چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه ست **فرد**
هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه ست
سند نامه عملم به عضو عضو من بس گواه بود
الهی اگر چه من کیمیاگر نیستم لیکن نسخه اکسیر اعظمی
بسیار آموخته ام سیماب اضطراب معیشت مرا
آتش غیرت خود سوخته و مس قلب را در
بوته گداز توکل خوب گداخته و ماء الحیات حضور و شهود
بوتش زنده دل ساخته بکیمیای حکمت خاکسار و تواضع آراسته نموده
بخالص عنای دلی و کبریای نفسی عنایت فرموده و بحالت
بی نفس حل گرد حلال مشکلهای طریقت
گردانیده و دست من بی دستگاه گرفته تا به منتها

مرتبهٔ حقیقت بیابند به بینه و کرده **قطعه** نمی‌رسم

مسکن تو الم ❊ مس قلبی که دارم زیر پایم ❊ دل

بیتاب را مانند سیماب ❊ چنان بسوزم که خاکستر

بایم **ناله** آسودگی اگر می‌خواهی بگریز و صلح کل اگر جویی

با خود بستیز که آرام کلی درین صورت و راحت دلی نتیجه

این کیفیت **فرد** بهر جا که نشستم سندم سپند آنجا ❊ ز خود بنشستم

ستم و آسودم از گزند آنجا **ناله** بینایان جمال مطلق

هستند که چون آئینه سراپا چشم می‌باشند اما خرد و نیست

بسوی همکس نمی‌بینند و شنوایان کلمات حق اگرچه

مانند گل همه تن گوش می‌گردند لیکن سوای یار گفتار

کسی گوش نمی‌کنند **فرد** سزد از همه کس

چشم و گوش بریدیم ❊ تمام چشم و همه گوش کرده

یار لَیْسَ کَمِثْلِکَ شَیْءٌ اَنْتَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ نامه در کمند

امید این گردون دون با مفتوح خاطر گشاده

... کدورت است هرچه که بود و در طوفان این جلوهاست

گوناگون سفینهٔ نوح گشته باده محبت است هرکه کیف که باشد

نجات از تلاطم بحر هستی جذبهٔ الهی میسر نمی‌شود

میسر نشود ... از گرفتاری اعتبارات خودی
بی استغراق در شهود حق حاصل نمی گردد
شهوار گشته می شود که این دریای بی پایان ندارد
عبث از بیخودی ایدر دساحلها نالم
هستی و نابودی که بیش از اضغاث احلام نبود
دیدیم و نعمات بی اصول دعاوی ما و من که
عام نبود از برکت ... دیدیم اکنون بغایات الهیه
از اصدای لم تکونوا ... و مانند شمع سحری
گاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوس ... حق تعالی خاتمه
بالخیر گرداند مطلع دنیا که بوده عوایل ندارد
دیده ام من ... دلم ... شنیده ام من
و سربلندی درین خاکدان دولت نشان بلندیها
با استقامت را از ریاست و کبریا در مکان سرا
امتحان نصیب ... دستگاه با غنامت تتمه چون
کوه سربلندی می رسیدم که انجا [illegible] بدامن خود
نعمتی کشیده ام من عز من قنع ذل من طمع نالم
معنی مقصد ... بینش باعث افتادن

۱۰۳

۲۱۱

٢١٢

وشکسته حالی فقیر موجب درستی کار او فی الحال او

سبب جمعیت اوست و جمع اسباب ثانی کیفیت

او بس درویش را باید که بر حالت فقر و فاقه خود بنا کند

و هرچه از قسم فتوح بدست آید همان وقت بمصرف

رساند که ترقی ظاهر و باطن او درین است و مناسب

گذران درویشی همین **فرد** از چشمه تر آب

خورده نخل عنایتیم پی برگی من سبز کند برگ و

برم را **ناله** گردش حال دردمندان ورق گردان

دفتر زندگیست و دوره ماه و سال دریجا پرکار

حلقه بندگی پیش حضرت محول احوال جل سلطانه از حالی

بحالی که اراده فرموده اند همان سبوی ... می خوانند و از

مقامی بمقامی که میخواهند همان نزد خود می رساند

وَاِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا وَ اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ فرد

گردشم باشد برای دوست چون [illegible] هر طرف

گردم بسوی او دوانم کرده اند **ناله** رنگین دلان

گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون کرده

اند بلکه بر وضع جهان می خندند و در ایشان از

٢١٣

و در این چمن ... دیگر بهار اند و زمزمه پردازان
گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفتار آموخته
اند که دل بلبل کسی نمی بندند و عندلیب و بستان
بو قلمونی نا ... جلوه یار اند ما سوی را در دل صفا ... این
این مقدسان کجا گذار و دنیا را در نظر این بزرگوار ا
چه اعتبار از گرفتاری تقیدات ما سوی به بر آمدند و

فرد

مدام دل داده دلربایی های دلدار اند
دل رنگین اگر داری مکن چون بهر دنیا پیش بر ...
در ... چون رنگ حنا از دست کس ...

نالہ

مدام ... الله و ... علی ... قدر
قلب و ... نفسی ... گری حال خود
دست باز مدار و نظر بعیوب نفس خویش کن و
... که انسان کور دل ... خود
... مردمان شعار خود می سازد
... خود نمی بیند ... کس

نالہ

اگر صفت حقیقت ...
... ست بر دل منکشف گردد ... و ... ستی

١٠٥

٢١٤

۲۱۵

... بیچاره در نظر توکیستان ...

هر ذره از طرفین نسبت نظر بذات خود اقتضای وجود

و عدم هیچ ندارد و حضرت واجب در ضمن وجود

خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها از وجود

و عدم اعتباری جداست و خدا الیس بهر سو ...

فرد چون نظر انداختیم در امکان خاص

خویشتن را در درخت خود رستیم و عدم بردایم

ناله غموم و آلام دنیوی گرد وهمی ست که برخاسته و

هجوم نعمای آنجائی خیالی ست که صف آراسته و

... وهم را اعتبار نیست و نه این خیال را استواری

پس نه آن گرد وهم را بر خاطر خود نماند و این

فرد سپاهی فوج را سرمه چشم خویش فرما

اندیشه که جمله گرد وهم ست ... سرمه چشم ...

ست **ناله** گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه

انجمن آرای محفل انس می باشند و وطن گزینان

مقام احدیت پیوسته در سفر عالم قدس می بوند و ...

که گاهی بارخانه عبودیت بیرون ...

۲۱۶

۱۰۷

وما علینا الا البلاغ

نمی نهند اما همه وقت همان متوجه بارگاه الوهیت هستند
در نحوه ظهور حضور و شهود حق هستند و اگرچه
در جلوه‌گاه نظاهر آنجای خود بر نمی‌خیزند لکن مستدام
در پناه ففروا الی الله از ما سوی می‌گریزند فرد
بود چو تو نظر در گذر اسفر بوطن یگانه باند مدام و
گهی تنها بماند ناله تن بر دری حقیقت خود
پرستیست از حق برستی ناامید ار دو نفسش
شکی که علامت درستی ایمان است
باران رحمت هدایت می‌بارد و مسیحی تا که دل گر
[illegible] خود برنداری سر رشته شور و شوق
[illegible] ست باری و فانی شد مقرب بارگاه [illegible]
[illegible] گهی فرد خواستم آید دو پناه مما
تا می [illegible] دل زنهاسته از خود عصا می [illegible]
نخاست والی الله المشور ناله آفتاب فلک
احدیت تعالی شانه و شعشعان نور ظهور خوانند
نظرها منحصر شده و هو الظاهر و الباطن و
[illegible] مراتب موجودات کونیه پرتو جمال [illegible]

۲۱۸

کمال خویش [illegible] باین صورت قدسی بر ما هی جود

کرده هو الاول و الآخر و هو بکل شیء علیم فرد

بنو خلشی بهفته جز در پرده لی ... کرده پنهان را

خویش [illegible] پرده اظهار ما ناله بر ما هی خود را

در نظر خویش بسیار تا آیینه دل زنگ خود بیند آنکه

که صاف باطنان خودبین نمی باشند و کمالات خود را

[illegible] کمالات میدارند تا غره صاحب کمالی پرده بر روی

آن نیفگند که کاملان در نظر خویش خود را هیچ بیشتر

و اگرچه خودشناس میشوند اما خودبین نمی بوند و خود

شناسی چیز دیگرست و خودبینی چیز دیگر که این سبب

است و آن ثمر فرد چون آئینه از جوهر

بی جوهری از زم خودبینی اگر عیب باز و هنر مرا

ناله سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد و سوای این عالم که

دامسان فی سبیل الله از [illegible] و مقامات آن

آگاهی دارند و ظاهر بینان و باطن از آن بی

نمی آرند و رمینکه سالکان راه خدا آنرا

سیر می گردانند از روی زمین جدا ...

۲۱۹

۲۲۰

۱۰۸

۲۲۱

جدا است … معرفان شهود و دولی دران
… سوال این بحار دنیاست فرد
رنگ شعرما را بحر دیگر میش می آرد هوای …
مسلون هست در عالم زمین ما ناله هیات
شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود
همچنین شکست نفس باعث ترقی نفس و …
… از دام ناسوتی میگردد چه قوای …
باعث ضعف قوای روحانیه می شود و نفس مجرد …
بجهت زیاده گرفتار نفس شهوات طبیعی …
ضعف قوای جسمانیه موجب قوت قوای روحانیه
می باشد و نفس ناطقه از سبب کم متوجه بطرف
مادیات می بود و آزاد ازین گرفتاریهای عالم
ناسوتی می گردد لهذا نفس شکنی و ریاضات
همه اکابر دین برای خود اختیار نموده اند و دیگران
را از توابع خویش امر باین امر فرموده اند فرد
جوانی ظاهر رنگی که سر و ازد در آید از خود شکنی
در شکستن نفس را ناله عالم تمام مظهر تجلیات

۱۰۹

[illegible]

اسمائیه حق ست در هر موجود جلوه گاه تجلی مطلق بسیم
بینائی بید انما تابدان چشم تماشای وجه الله
گوش شنوائی بهم رسان تابدان گوش آیه فاینما تولوا
وجه الله استغا فرمائی والا حالت لهم اعین
لا یبصرون بها عاقل را حاصل ست و بعیت لهم اذان
لا یسمعون بها جاهل را شامل پنبه از گوش بر آر تا کلمه
حق در خاطرت بسازد و پرده از چشم بردار تا جلوه
او در دلت پرتو اندازد که **فرد** هر ذره بود مطلع
خورشید حقیقت ٭ آیینه آن جلوه درین دشت
شکسته ست **ناله** طلب صادق سبب پیدا می شود
وگرنه مطلوب بهر جا موجود ست مقصد جازم کجا بهم
می رسد ورنه مقصود هر طرف مشهود ست تشنگی حوصلی
بهم رسان تا باران رحمت بجوش آید و هر آب شور
هم آب حیات نماید **فرد** با چنین در وادی
لب تشنگی ٭ هر کجا آبیست آب زمزم ست **ناله** رسا
دلان بلند همت هر چند که هر نفس می گدازند اما سر
استغنای خود پیش کسی فرود نمی آرند دانست

٢٢٢

١١٠

٢٢٣

وراست مطلعان بر ملا استقامت اگرچه بردم بسوی
فنا می پایند لیکن از جا نمیروند **مقطع** چو شمع
درین بزم گرچه سوخت دلی * فرو نکرد سر خود
نه از جا برداشت **ناله** حقیقت شناسان از مشاهده
مشهودات محسوسه ادراک معانی معقوله می نمایند
و از مشاهده ان ارمغانیه مرتبات آفاقیه دریافت
امورات انفسیه می فرمایند پس آن از دیدن تغیر
حال موجودات این عالم فانی نی فنای خود باید جد و
هر وقت از رویت فنای بی نوع خود پیش موت خود
او نظر باید آورد تا باشد که عبرت و خبرت پیدا آید
اصلاح حال تو باید **فرد** زحال شمع گر آگهی بدار
خود بمژده و آتش * تو در ان چمن رسیده که ضبال
نشود و تاکی **ناله** طلب قایم از اصل می باشد و
عکس ظاهر اتحض مسعود اگر اصل بود دی ظل باب
قسام بجه طور کشود فی واگر محض بود عکس حسبان
شود پس همان نسبت اعتبار مصنوعات
ان نسبت حقیقی صانع است و این وجود ظلی

۲۲۵

فرد چون تجلیات شاهد وجود حقیقی جانان
عکس از تو جلوه نابوده ایم ما ؛ گر تو نبوده‌ای نبوده
ایم ما نالهٔ آنکه دل شکسته باد دستی از حمایت
نیست و عهد بسته را بستی از عنایت تو آثار اقدام
می در هست داین را همیشه محکم و حسب دار
... و ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش
... را حفظ را اقتضا نیست و کار کار تو
فرد براه عشق مراحت مشکل افتاده است
... ام و کار با دل افتاده است نالهٔ آن
مستی که برای دنیا باشد موجب رسوایی است
و مستی که برای خدا بود مشعل افروز رهنمایی
فی الحقیقت بر دو غیب از برق خرمن سوز و سیر
جهان دور نیست و گفت و شنود محبت پیشگان
جداست و واقف اسرار ایشان خدا فرد
حسن تقریر محبت را بیانی دگر است ؛ مردمان
عشق را آنجا زبانی دگر است نالهٔ آتش محبت
چون می افروزد هرچه جز محبوب است همه را می سوزد

۱۱۳

۲۲۶

۲۲۷

...سوزد و کحل زبان عاشقان سوخته محبت ست
و ... سوزان ایشان افروخته محبت و جگر
چون اخگر ایشان آتش زده محبت ست و زندگی
... ایشان از شعله محبت و اگر چه این تاراج شدگان
محبت بانواع خرابیها گرفتار اند لیکن در محبت
... اختیار اند و دامن دولت محبت را از
کف نمی گذارند و دولت ایشان باقی دارند

فرد آدم بوی کباب از جگر سینه و دل
چه توان کرد محبت همه را آتش زد تمام اولیا
... که خلعت لاهوتی در بر دارند و برقای
او جل نشانه که سر از جیب بقا باشند بر آرند
این وجود و عدم اعتباری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و هوای مشاهده
... را در خاطر جا نمی دهند و خود را از
... زنده می پندارند و از مردان مرده
... می انگارند چه که بعد حیات ... نظاره عالم
... ماند ... از این طرف می گردانند

۱۱۳۰

۲۲۸

فرد چه شد در جاستم از خلق ... [illegible]

نقش بسته بانالهٔ ذم جهان تعجب باید

بچشم عبرت باید دید و دم نباید زد ... [illegible]

طرف فتنه ای است که تا مقدور دست از آن باید

کشید و گرفتار آن نباید شد و صفای باطنی

اگر می خواهی باب بحث و ردّ و بدل کشا و جمعیت

دلی اگر می جویی در سوخر مشاهده وجه الله

نما هشیار شد و عاقلانه هرگز دم مبند

فرد

رسوا نبینه نقش رد نصیحت

این محفل جای دم زدن نیست ناله

چند تلذذات عالم دنیا فی الحقیقت جز هیچ

در هیچ نیست اما در نظر ظاهربینان تعجب آب

و تاب می نماید که بی اختیار مائل

آن می شوند و اگر چه معاملات اهل هوا در اصل

غیر از هیچ در هیچ نه لیکن در نگاه محجوبان

طرفه فتح بابی بنظر می آید که تا جان نشوی

آن میدوند پس بچشم عبرت و تامل باید نگشود

مطلع

۱۱۴

۲۳۰

باید گشود و هرچه رو نماید از راه غفلت نشنا
سناید نمود که آنچه دیده می شود چون عالم
خواب است و هرچه بنظر می آید مانند سراب
فرد دنیا چو سراب می نماید چالیست
گرداب [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار ناله
توانگران را باید [illegible] وقت نگهبانی قلب خود بن
نگهبانی دنیا کارخانه های ظاهری خویش
نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان
پدید آید نشود و از حال عریانی اعضای
فرزند که اکثر دولتمند همین قسم می باشند
و عجز [illegible] را از شامت دنیاداری
و [illegible] می کنند وغرتهم الحیوة الدنیا
فرد ناسی الفلک شد آنکس که توانگر دیده
سنگ دل گشت [illegible] آنکه گوهر دید ناله
[illegible] بنام [illegible] می آرد [illegible] گونه
[illegible] قوت التماس دارد [illegible] منصب
[illegible] فانی [illegible] زندگانی می نگارد

۱۱۵

۲۳۱

و دهقان پیری ... بین ... صحبت ...
می کارد و جوانی ازین مقام ...
نماند و زندگانی درین هنگام ...
می افتاد پس غنیم زمانه باید که درین حالت
خود از خانه دل بر دارد و یاد مرگ ...
... اگر ... است ... که ...
... وقت فارغ ...
نماند و حقیقت الامر ... است ... ماند
از حرص و هوا رهاند و بمقام ... و طمانینت
رساند ... و کرمه **فرد** ... سید ...
... زمانه نماند ... طول امل ...
... ماند ... نالهٔ ... دل
... صاحب ... دمی ارد ...
... که من سوخته جان ...
... از سوز و گدازی ... دارم
... دیگر زبان نمی آرم و مثل خامه
... دل ... از

۱۱۷

بند از ان دیگران را ممتاز می گرداند فرد
دارم بسکه درد دلی بزبان خود آرد
گریه من قلم سخن برد انال
بلند همت غم خواری دیگران مینمایند
وفکر وتردد معاش خود نمی فرمایند
وشریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا
ومحبت دارند وقدم براه تن پروری
ونفسانیت نمی گذارند وخیر خواهی خلق الله
شعار ایشان می باشد ودعای خیر للعمد ا
کسیس شعار انیشها می بود واگرچه مدام
نورخانه دل از مهر خود شمع شبستان رضا
می افروزند لیکن همیشه برای یاران
دوستان می سوزند فرد در
اتشیم ازلی یاران برنگ شمع می سوزد
برای تسلی دل مهربان ما ناله زنده دلان
عرفان پناه کلام زنده دارند همت
جنس اشخاص باصفی باشد یابنده

می بود و در گلشن بلیغان ... بول است ... ایشان
و بر کثرت تصانیف این طایفه ... بنده ...
و بیان ایشان ترجمان کلام الهی است و بنان ایشان
زبان خامه ید اللهی و تحریر ایشان تعبیر لسان الغیب
است و مطالب مرقومه ایشان بالهام مشتمل و در
وقت تسوید ایشان را ید الله دستیاری
می فرماید و از آستین دست ایشان دست
قدرت الله بر می آید فرد تحریر مطالب درد
دار هم آنچنان دستی که چون خامه برون
آید ز آن از آستین با ناله نقار آید باب
آنکه می گوید یا از آن جهت تواند بود که چون آینه
در سینه و دل های کینه ایشان تجلی حق ظهور
می نماید و از فیض صحبت ایشان وصول الی
الله حاصل میشود و باب خدا رسی ایشان
می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض
کاملان و مستقامت دستگاهان این گروه از
راه کمال ترک دنیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت

۲۲۶

وکیفیت عنا وکبریا وحالت قربت حق تعالی ا[illegible]
دارند [illegible] دیگری از سلاطین وامرا می روند ومصداق
بئس الفقیر علی باب الامیر می شوند ودرحینی که توابع
ولواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بسوی
اعتنا نمی آرند ودر دروازه حق را نمی گذارند
والله یحب المتوکلین فرد بر باب تو در[illegible]
[illegible] که دیدم هر در این باب می نماید وبالله
التوفیق ناله فلک دوار مانند دایره
پرکار از بس محیط درمند ساخته واز طرفی
علم فتنه انگیزی افراخته وبمانعه صعود الی السما
برداخته وحضرت انسان مرحوم را دگر [illegible]
گوناگون انداخته واین طایر قدسی از هیچ راه
نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد ودر آشیانه
قربت ومعیت حق سبحانه بیاساید مگر همین
یک راه پنهان باطنی وطریق خفی قلبی مسلوک
است اگر خدا فضل نماید ودر این سر آشنا
وصحبت صاحبدلی رساند واز این مر بسوی

۱۱۹

۲۳۴

۲۳۸

۲۳۹

[illegible] خوانند فرد بسته ره اند [illegible]

گردون دون باب نکرد از کشاد خاطر خود

راه بگشاید مرا ناله دو اندیشه باده از هم

نزدیک بدیوانگی می گردد وبسوی طول امل مفرط

کوتاهی عقل می دوانند الا مستان جذب

محبت حق و مستغرقان بحر وجود مطلق در هر

حال خویش میباشند و از طرف خویش خود

را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری

تفرقه دنیا می خواهی بشتاب بصحبت چنین

وابستگان درباب که از اف [illegible] باشند

که ترا هم ازین دام برهانند و بفراغ قلب و تسکین

دلی رسانند فرد یار دلی مستان با دل خویش

بیاران نشین پیشتا داغ عقل دور اندیش

در کار تو مشکلها ناله اگرچه خواجه [illegible] دردهم

ست مشهور که بفضل الهی عالمی از امید اند

و این شخص موسوم شده را انجمن نام می خوانند

اما من گم گشته دل گاهی مسماهای آن را اندریافتم

۲۴۰

۲۴۱

بدریافتشم دیگامی بسوی خود نشناختم و با آنکه
همه با مرا می‌دانند من خود را نمی‌دانم و خود
را نمی‌فهمم با وجود یکه همه را می‌فهمانم و تعلیمات
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می‌گرداند منشأ
آن جهل است و مشکلی که دوام در خاطرم نسبت
می‌ماند در نظر دیگران سهل است باید دید که این
معامله آخر چه کار دیش دارد و وقت مردن
چگونه دارد **فرد** مانند آئینه همه تن عرق
حیرتم چه هنگام دیدنی که مرا رو نمکار شد والله
الهادی و علیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
به حقیقت بین اگر چه کثرت ... این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه ذات سبحانه
تعالت و تقدست نمی‌شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمی‌گرداند
و اگر به مقتضای بشریت گاهی رجوع دل این اعتبارات
ساتر شهود حق می‌گردد به رنگ پرده نمی
میباشد که بالکل مانع مشاهده نمی‌شود بلکه

۱۲۱

۲۴۲

این گونه لطف دارد عجم ... **فرد**

اگر ندارد تو معنی را احجاب * بر دره کرد است کواهی

مثل فانوس است و پس ناله صفت جامعه

آن آینه مثبتین جمله حقایق و موجودات آفاقیه است

و صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده

یاد و پس این آینه که مظهر تمام ظهورات کونیه

و الهیست عجب مجموعه است که نمونه از جمیع بسائط

و مرکبات و در مرتبه جامعه شاهد که این بیت سبحان

الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری

نوشته که تمام عالم را است شرح همین نسخه موجزه

توان فهمید و احق که انسان عالم صغیر و عالم

انسان کبیر **فرد** بر آرد یون ایضا

زینهم بیت تفصیلی * ناله گر بر دو سر آن

زیر فهم اجمالی ناله مراد از در روازه

این ... حسنات فی الحقیقت امداد و

... از حق تعالی است که موعود را

همین مشتاقین گشته و بر زبان رو داده

122

223

دو داد و رفتن این زندگانی فانی در اصل
بهای قریب آمدن معاملات آن جهان است
که ثابت بر مومنین صادقین گردیده پس
هر نفس این دم گستی های خود را گشتن و
جذب الهی پندار که هر نفسش ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس ریسمانهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل تو میرسد و من که یک پیغام رسانم
خلق را بسوی حق میخوانم آمد و رفت دم را
که مرگ این جهانم و زاده در جهانی باشم این همه
حضور موت که نفات العمر این تقاضی و تقاضی
گردیده در بر دنیا داده بر می‌شود و بی انقضا
دل را بسوی آن عالم میکشد بی خبری
غافل که وقت نزدیک رسیده حق سبحانه
با تمه نخیر گردانده و گرنه
فرد
ای همه از خویشتن بر زبان ای هیچ نیست
میکشد جذب کسی پنهان نمی‌دهد شاید مراد

144

143

تا اینکه نباتات بالطبع دم را بطرف سفل می کشد و
بعد از مدتی آن را از سفل السافلین می رساند و چشمان
الخاصه آن را بجانب علوی برد و مواظبت آن
تا اعلی علیین بازش گرداند تا مقصد و بادای
تا موزات سر داز و با رنکات نهایات دو الوده
و امنیت الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
الوده ز ... نوبت تا صعود

غرض تا کی که رشته و تواند عبا ... تا به لباس فقر
قانع مرحبا ... از زیبا است و جامه توکل درخور
تارکان دنیا گرفتاران هوای ملبوسات فخر از لباس
فاخره می نمایند و مردان باهمت از اینهمه
ابروی خویش و عریانی می افزایند هر دو ... النفس
لائق خلعت عریانی نیست و هر دو ... همت آزاد
از قیدهای طبعی و نفسانی به خلعت فاخره عریان
نی و قبای زیبای ترک اسباب دنیوی ترقیات
فقیع همت بلندی می رسد که بالکل ... استن
از لباس گرفتاری دنیا افتاد و چون سوزن

۲۴۱

بر یافتم دگاهی بسوی خود گذاشته‌ام و با آنکه
همه با مرا می‌شناسند من خود را نمی‌شناسم و خود
را نمی‌فهمم با وجود که همه را می‌فهمانم و علمیت
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می‌گرداند منشاء
این جهل چیست و مشکلی که مدام در خاطرم نشسته
می‌ماند در نظر دیگران سهل است باید دید که این
معامله آخر چه کار و پس دارد و وقت مردن
چگونه دارد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم هنگام دیدن آنچه مرا رو بکار است والله
الهادی وعلیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین اگر کثرت [illegible] این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه واجبه
تعالت وتقدست نمی‌شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمی‌گرداند
واگر بمقتضای بشریت گاهی قدری وجود این اعتبارات
ساتر شهود حق می‌گردد برنگ پرده نازکی
میباشد که بالکل مانع مشاهده نمی‌شود بلکه

۱۲۱

مطلع

۲۴۲

یک گونه لطف دیگر بهم مرساند فرد و عالم صورت
گردد نور معنی را حجاب شد پرده گر هست گویی
مثل فانوس است دیس ناله مفصلت بیا مع
انسانیه متضمن جمله حقایق موجودات آفاق است
و صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی منفصله مجرده
بار و پس این آئینه که مظهر تمام ظهورات گونه
با الهیت عجب مجموعه ایست که نمونه جمیع بسائط
و مرکبات در مرتبه جامعه شامله کاین است سبحان
الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری
نوشته که تمام اعالم را شرح همین نسخه موجزه
توان فهمید و احق که انسان عالم صغیر و عالم
انسان کبیر فرد برآرد چون ید بیضا
ز جیبم دست تفصیلی شد تامل گر برد سر را
ز فهم اجمالم ناله بر آن در رواز دو بود دلن
آیین زمانه هستیست فی الحقیقت آمد آمد وقت
دیدار حضرت حق تعالی است که موعود را
همین مشتاقین گشته در زمان در دادو

۱۲۲

۲۴۳

دو ادو رفتن این زندگانی فانی در اجل
بیانی قریب آمدن معاملات آن جهانی
که ثابت بر مؤمنین صادقین گردیده است
هر نفس این دم کشتی های خود را کشتن و
جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس زینهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل تو میرسد و من که یک پیغام رسانم
خلق را بسوی حق بهیچ امر و نهی
که مرگ تجهانم و زیاده در جهانی باشم و این همه
... موت ... الغیر این تماشی معاصی
گردیده در زیر زاده می‌شود و بی انتها
دلرا بسوی آن عالم میکشد بی خبری
غالب که وقت نزدیک رسید حق سبحانه
خاتمه بخیر گرداند همه و کرمه

فرد

ایهمه از خویش رفتن زبان هیچ هست
میکشد جذب کسی سبحان تخوند شاید مرا

١٤٤

١٢٣

١٤٥

تالیه [illegible] با لطبع ادم را بطرف سفل میکشد و
مداومت ان باسفل السافلین میرساند و حسنات
الخالصه انرا بجانب علوی برد و مواظبت ان
با علی علیین باز میگرداند پس امقد در باد ای
ما مورات بپرداز و با رتکاب منهیات در الوده
مشو [illegible] الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد

[illegible] الوده [illegible] تابع صعود
خاکی که برشود و نتواند غبار شد تالیه لباس فقر
قانع بر اجان را زیباست و جامه نو بکل و خود
تارکان دنیا گرفتاران هوس ملبوسات فخر از لباس
فاخره می نمایند و مردان باهمت [illegible] همت
ابروی خویش در عریانی می افزایند هر دلی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و مردون همت ازاد
از قید های طبیعی و نفسانی بخلعت فاخره عریان
بی قبای زیبای ترک اسباب دنیوی ترقی است
قنیع همت بلندی می رسد که بالکل استتار
از لباس گرفتاری دنیا افتاد و چون سوزن

٢٤٧

سوزن هر پرده تعلقی که پیش آید خود را از آن بردن
و داند و با وجود یکه او را انواع ملبوسات متعلقات
و لواحق پوشانند صاف از آن همه آزادانه گذراند
فرد چو سوزن جامهٔ عریانی تنی بر قامتش زیبد
کسی کو آستین یکدست از سر این افشاند
ناله مرتبه توحید مقام دید است نه جای گفت و شنید
صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی
است و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی
لطف صحبت اتحاد دیگر لی هر وقت منظور دار
و درد و بدل قدر یانه را با اهل نشر بسیار **فرد**
مطلب توحید لطیف است لیک : لطف بیان من و
تو می برد **ناله** سوخته جانان آتش عشق و محبت
را که از دل مانند شراب سراپا آب می گرداند
و روشن دلان نور انس و الفت را ستون سینه
بمثل شمع پیوسته می گریاند **فرد**
از دست غرق آب مرا جان سوخته : دارم
چو شمع دیده گریان سوخته **ناله** علم قلب ممکن

١٢٥
ورد فاتحست
که رئیس ماندگان
مزار گورستان
حاضر شوند و فاتحه و درود
تا معدود
بار از آن کنند تا
که برکت این عمل
تعالی خاتمه

بیت الغزل ۱۲۶

بیچاره نمیتواند که محیط ذات واجب تعالی ولقد ثبت
نشود و چنانچه باید از ادراک نماید و عقل
ناقص انسان حصول قدرت ندارد که همه اسرار
صفات و اسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید
بمعرفت او ادا فرماید مگر همین که هر کس بقدر
حوصله و استعداد خویش او تعالی را
تصور مینماید و بتسلی دل خود می فرماید
و دونه ادام الوراء ثم وراء الوراء **فرد**
[illegible] کجا و [illegible] وصال کو عنقا
کی بدام [illegible] گرفته ام **ناله** درستی
کار تو در خود شکنی ست و راه بدا رسی
بی خویشتنی اگر اراده وصول الی الله دارد
باید که هیچگاه خود را درمیان نیارد و
فنا نفس کوشی و خود را ازدست هوا و هوس
فرد ستی ظلمت انانیت خویش را از دل بزداید
تا نور تجلیات حق بظهور آید و فانی فی الله شود تا
بقا بالله رو نماید **فرد** اگر خواهی که بالله

[illegible]

نالد غازه بر روی نو نور او ز بستان صبح رنگ
هستی خود کلفت شکن ناله اگرچه سالک
در ذهن خود از انفس و آفاق برون تازد و
دایره امکان را بس پشت انداز داما بار ممکن
واجب نمی شود و عبد از خانه عبد یا برون
نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفات الهیه هم
از نیرنگیهای شیون ذاتیه ماست و در اطوار
نقصید نیز منجمله اعتبارات کذائیه ما فرد
اگرچه رخت زکونین بهم ده ام بیرون ز سمای
خویش جهانی که داشتم دارم ناله سخنهای
نیرنگی که ما می نویسیم خوان نعمتی است که برای
اهل ذوق می چنیم و ناله های حزینی که از صریر
قلم بر می آریم نغمه های دلکشی است که بهر
اصحاب شوق می سرائیم تا باشد که طلبگاری
کمالات شود و بر دلش فتح باب گردد و
اینهمه زار نالیهای ما برای رهنمائی گمرهان
است و هر ناله رسای ما باعث رسائی دیگران

[illegible]

فرد باشد که زره گم شده راه بیابد شعر
دگران این همه نالد جرس یا ناله امصباه که
با وجود فنای نفس بالکل آب از هوای نفس گنستیم
که جامه بشریه در بر داریم و با آنکه حلوی قلب از
نسطرهای دنیا و به حاصل ست بخطره از حرف
نو دنت شیم که در آرزوی خاتمه بخشیدن گرفتاریم
سبحان الله اگرچه از خودی خویش خالی گردیدیم
اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم فرد
همچون نالیم از خویش (هنوز) خلش ناله کشیدن
با فی ست ناله چون حواس ظاهره از طرف توجه
به محسوسات باز می ماند و عقلی از این عالم ناسوت
رو میسد بر دل باب عالم دیگری می گشاید و
زمان و مکان آن عالم جداست بر جسته که چون
زمان و مکان این عالم بنظر می آید اما از این زمان
و مکان علحده ست و زمین و آسمان آن عالم
دیگر حال ست و ماه و سال آن عالم دیگر منو کل
فرد دور از سال و مه بیرون باشند

۱۲۸

باشد در عرصهٔ وسعت زمانه با نالهٔ تلوّن
احوال ما ممکنان حال تباه رونق افزای حسن
ظهورات واجب تعالی است و ظلمت اعمال ما بندگان
برگناه باعث انجلای انوار بخشش رحمت
صاحب ما است اگر گناه ما روسیاهان نبودی
تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی **فرد**
حسنش فزوده است ز حال تباه ما چشمش
کشیده سرمه ز بخت سیاه ما ناله دریافت
کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگرچه در حوصلهٔ
فهم انسانی نیست اما هیچگاه نفس ناطقهٔ زکی
دستان تا ایمان از توجه بآن سر باز نمی
ماند و در قصد ادراک آن بی اختیار است
گو که از محالات داند و وصول بذات بحت حق
تعالی بلا واسطهٔ اسماء و صفات هرچند که نصیب
موجود امکانی نه لیکن هیچ آن دل محبت
منزل عفاف باطنان بالعیان از مشاهده
کی کند امر تنزیه غافل نمی شود و متوجه

۱۲۹

یافتن با لطف احباب است و بر دم نان سعی می‌رود
نظر بقوت دریافتن و دریافتن خود نمی‌نماید
و نگاه بر قدرت رسیدن و رسیدن خویش نمی‌فرماید

فرد دل از دست برمی‌دارد [illegible]
باز ذی خود نمی‌بیند **ناله** آه آه [illegible]
بیدار [illegible] آه غلط [illegible] نقش قدم بجای خویش
[illegible] ماندند و خود را بمنزل مقصود رسانیدند
و [illegible] که [illegible] با حال دیگران بود [illegible]
رفته [illegible] شود [illegible] غربت
[illegible] ماند [illegible] کمالی که می‌بایست نه نمودند

فرد نقش قدم [illegible] نظاره [illegible]
[illegible] که [illegible] برابر گردید **ناله** مشاهده [illegible]
دایمی اگرچه حاصل بود اما از مراقبه [illegible]
هم صبح و شام ضرورت است تا فیض طریقه حضرات
بزرگان خود جاری باشد و باب ارشاد و تکمیل
و رسم توجه و حلقه قائم ماند و سررشته ضبط [illegible]
[illegible] از دست نرود یارب [illegible]

[illegible] صادق علیه الصلاة والسلام [illegible] ۱۳۰

255

بنده اگرچه مدام در حضور است لیکن مجرا و سلام
ظاهری هم ضرور است **فرد** بکنیظر دیدن بر در
ضرور است آن نور چشم **مصحف** روی تو برست که
از نگردید **ناله** خلقت ناکاره من عجب
از نگار واقع شده خدا داند که چه ها در
دماغم پیچیده و نالایقی من خود را تا کجا کشیده که
نه شاهی را بیش من اعتبار است و نه درویشی
یک من مکاری **فرد** هیچ جا سر فرو نمی آرم
تاج بلاشت و گر کلاه بود **ناله** عشق عالم مجاز
مرضیست جانگداز علاج این همین احتراز از آن
صحبت ما به المرض ست و پرهیز از ملاقات او
هر قدر که کرده آید و ترک دید و وادید مطلقا
و تصور معایب و مفسده‌های این کار مروت و
تعقل آرام فارغبالی از ترک چنین و سیاوس
و همه هر زمان و در خیال آوردن پوچی ها
کج فهمی ها و دو رنجهای اشخاص که موجب
... می شوند ساعت که از تدارک ...

۱۳۱
الغزلیات

256

مطلع [illegible]

دین کثرت ملاقات و تنهایی نشستن از دیدار زیاده
این بر تن شدت پیدا می کند و آخر کار می کشد هرچند
که بر اهل معنا این سخن بی نهایت گران خواهد نشست
مرا سخت بیند خود خواهند فهمید و حال آنکه
من دیده و فهمیده می گویم که گفته اند شیخ طلب
به مردی بیش کار آزموده برد والله هو مقلب
القلوب **فرد** درد [illegible] تواند کرد
بی عشق را دوا این بیت **ناله** درویشانه که
این [illegible] پیدا است حال ایشان [illegible]
[illegible] سینه خوشتر باشد و [illegible]
حالی ایشان رونق افزای جمال باکمال ایشان می شود
جمعیت دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت و رشته
گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت **فرد**
زینتم در کسوت فقر است چون زلف تلبسی
حاصل می شود اندر [illegible] **ناله** دنیا جاه
دنیا [illegible] مقام خوشی و تنهایی جستم عشق
پیدا باید نمود و [illegible] گاه عاقلانه [illegible]

۱۳۲

[illegible]

۲۵۸

لهٰ موجب حلم ولیتلوا کثیرا همه وقت گران باید
بود در حال بر احتلال خود و همه با بابل نظر باید کشود
از بخت بد بموج دریای وجود اعتباری افتاده ایم
و با اختیار عنان اختیار از کف داده ایم و الحمد
هر را بنظر می آید با بار قبول آن مینماید
حاصل این وجود که ما داریم همین خوردن
و بس و نتیجه همه حیات که دران گذشته
شمردن چند نفس فرد شمع سان اینجا
... چشم می باید کشود ورا ...
گرسنیت ناله الٰهی هر نفس که این همه پیش نفس
و طبیعت خویش ناچار است شاید که تو در هر ...
قدرت نهی ... سپرده و هر کس که چندین در
بند خودی گرفتار است غالب که تو همه جا دام
الفت خود و تنیده گسترده فرد گردد
... از پیش تو غالب ... که در
... دام گیرات ناله خدا
... در خانه خود نشسته ایم

۱۳۳

۲۵۹

از در خویشتن بر نمی آییم و تا بود هوا و هوس
پرستاری توکل بسته ایم بسمل بطرف ابل
دنیا نمی تابیم شاید که آواز درما آید بفقیرخانهٔ بی‌نیازی
داری و ما را از در خویش بر نمی آری **فرد**
از در ما تو آمدی شاید که سر تا بر آستانه‌ها
ناله های دل وای دل که دل هم بسمل در صحرای
حیرت الحرتی از ما غبار رفت که آواز پایش
نشنید و خاطر فاتر ما از صدمهٔ الفت
شکست صدای شکستنش نگوئیم کیست
شنید والله علیم بما فی الصدور **فرد**
دل ز خود رفت ای جان تا آواز پای رنجاست
ای بسا خاطر که بشکست و صدائی برنخاست
ناله ... دنیا عجب وادی نامرادیست که
ابنا مرادان فی شان جهان درین بیابان
اگر گردیدند که اصلا نام و نشان از آنها پیدا نیست
ای جهان طرفه مکانی بی امان است که
... اند نشستن کامران انقدر ازینجا خریدند که ...

۱۴۴

۲۶۱

۲۶۲

۱۳۵

مطلق اثری از او نشان نبود انه لیس بوجود وجود
من و تو که مانند ایشان حشرات الارض اعتباری
و در یکدام شمار و قطار ست هرگاه انبیا
امت و سلاطین ذو مملکت آخر کار در بر دهها
نهفتند و طعمه منهم لم نقصص علیک
یافتند دیگر براه خیال که ناموری بود
براه ابقای نام خود بوید لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار فرد و سیر این وادی
انشاء گم گردیدگان چکار و انتها
رفته دی رجای برنخاست ناله عوام الناس
فنا و بقاء جسمانیه موجودات مشهوده
و از مشاهده موجود و معدوم بالفعل شاد و
غمگین می گردند خواص اولیا فنای کلیه
انتهاء انصف العین دارند و بقاء هر چه را
انشمرده همان داخل فنا می پندارند
و اولو العرفان مرجوعین بقای کلیه انتها
تلحوبه داشته نگاه فنای جسمانی انتهامی افگنند

۲۶۳

صلاح و فلاح دائمی منظور ایشان میباشد بدین
نمودن موجودات خزینه کار کی نمی دارند و اخص
الخواص همه کار و بار را از حق دیده تجلی می
وجود را از میان نمی آرند و وجود و عدم
یکسان می شمارند و مقصد حق جانب 144
هرچه بظهور می آید در ان بی اختیار اند و
همه را از حق تعالی می انگارند و وجود یکه
در کار اند خود را یک وجود معطل می
پندارند فرد دیده
مانند عکس جلوه گر در صورت موهوم 136
حالی تحیر است ناله از خود تهی گشتن روز بهی
دارد و حالتی جانداری بیدامی ارد
ناله از محبت محبوبی بر باشی حالی از خود نمانی و مادام
دل بجانانی بندی حالتی فرد
حالی از خود گشتن
همه جان می کنم
دنیا خواه عقبی تباه 145

٢٦٦

٢٦٧

این جاه تا کی وصلت زندگی را در طلب آن صرف
نسازی و تا چند در جست و جوی آب خود
را به هلاکت اندازی دست از تلاش آن و ازان
[illegible] از و همت بر تحصیل زاد آخرت گمار [illegible]
[illegible] بر و و بران موت نزدیک می [illegible] فرد
دم فرصت دهی برباد از هر دم ای [illegible]
و آب گشته در یاد لب نانی تا که [illegible]
میخواهی در عشق مجازی محو کن [illegible]
ست این مجاز را قنطرة الحقیقت گو که آن مجاز
دیگر [illegible] اعنی مجازیکه قنطرة الحقیقت است محبت
پرست نه گرفتاری این بدکیشان غفلت [illegible]
فرد درد سر افزود از عشق بتان ؛ درد
من می خواستم درد دلی والله الهادی الی
الصراط المستقیم تا که [illegible] کنت کنزا مخفیا

٢٦٨

[illegible] بود نهان قسم مدام نهان
[illegible] است اما موجب احببت
[illegible] ظهورات اسمائیه [illegible]

ره عاتیه همه کمالات خود را در دیوان خانه فخلقت الخلق
بر آن موجودات می گسترد و جواهر خانه شیونات ذاتیه ر
که موافق لا تدرکه الابصار همیشه در مقام اختفا ی
نفسیه حضرت واجب مختفی ست لیکن بزمان معا
ینه یدرک الابصار همه ظهورات از ادر دیوان عا
ظاهر وجود بمظاهر کونیه عرض میدید و حسن که جلوه
گرانزیر آن جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز
قیامت یوم الدین گردانیده و در دیدهای مردم اولو الابصار
سرمه فاینما تولوا فثم وجه الله کشیده و شورش
عشق حضرت حق در ضمیر ان پاک نفس آمانده گریبان
جاک نموده و هر سو همان بدید تجلیات خویش مشرف نموده
و سحر چون از خواب بر میدارند همین مطالعه را در نظر
می آرند که **فرد** شورش عشق تو انجا سحر یا جیب صبح
نه خورشید را دست و گریبان میکند ناله الهی سحر
بر گنهگاری را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری
وهم من شرمساری را نظر رحمت دیدن کرم باظهار
دارد که شایان ستاری ست پس بر اعمال این

۱۳۸

ای مجرم نامه سیاه نگاه کن که عجب تعیبات ست خواهی
دید و کمال رحمت بی شبهه خود نظر ما که سزاوار
اوی ذات ست و دیده و دانسته خواهی بخشید فرد
بلبلی اوازه گردد رحمت تو از گناه من ... نالم
... چون نگین روی سیاه من نالهٔ آزادی
اگر می خواهی گرفتار اسباب دنیا مشو و با ...
حرمت درویشی اگر داری بخانهٔ اغنیا
مرو که جمیع اسباب درویش را بر سالکان
دل ... گرداند و حجاب دیدن بخاک
ذلت ... نشاند پس هر قدر که توانی قطع تعلقات
دنیویه ساز و بار مال و متاع را از سر
خود بینداز فرد ... آزادی
ست و ... برگی ... در نه بار آنکه با
در است ناله چون سیاهی از موقت
نضا ... گردد ... خانچه
با ... بدا ... کر آن ... نه
... می ماند و بعد چند ...

۱۳۹

حق عباد ذنوب ... والله الغفور الرحیم

رباعی

271

140

این موسم خضاب هم نمی‌باید و چون تفاوت

در بینایی پیدا شد عینک نهادن هم بصر را نمی‌افزاید

پس از روزهای چند از عینک نیز هیچ نظر نمی‌آید

پس حالا که علامات مرگ هویدا گردیده از روی کمال

هوا و هوس خود را باز دارد و اکنون که آثار فنا

صنعی ظاهر گشته اهو نادیدنی را در نظر می‌آید

وبالله التوفیق فرد چشمک عینک

[illegible] بر زبان شیعه ای

[illegible] تا الکی ناله اگر نور هدایت الهیه مشعل افروز [illegible]

[illegible] ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن [illegible]

من یهدی الله فلا مضل له و اگر پرده اضلال

حق بر دیده دل مانع مباشست نور حقیقت نمی

از هیچ راه در خاطر نمی‌تابد ومن یضلله فلا هادی

له پس کور باطنان اگر [illegible]

هم روند غیر از سنگ [illegible]

اتفاقاً بسوی [illegible]

[illegible] حقیقی بطفیل حضرت [illegible] و مرشد

272

مقبول بایست گشاید و در برپا همان طور قدرت خود
نماید **فرد** یقین دارم که درین خانه هم نور خدا بینی بقندای
و دیگر انجا نگاه چه بنیاد **نالهٔ** گداز دل
را غمن چراغ باطن هست که این چراغ را روشن میدارد
و رقت قلب باعث بارش رحمت
می آرد رقة القلب سحاب الرحمة پس اگر
دل روشنی داری مانند شمع گداز و گریه هم
بنای بید آموده با گریه باز **فرد**
نوری بجان فزاید خود را گداز کردن
چون شمع باید انجا با گریه ساز کردن **ناله** عالی
همچنان برای صحت بدن با منت اطبا بر می
دارند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان
خویش را نمی آزارند پس اگر طبیب بصورت معالجه کند
که خود منت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست
که تمام معیشت چنین اشخاص حق تعالی
بهمین طور نیازانه می گذراند و الا
انچه اندا انست همان برای ایشان زو است **فرد**

همت عالی نگردد تیره ساری عافیت * خرمیک

مرهم نباشد بر دل افگار ما ناله حقیقت مقدسه ملکیه

اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آینه قدوسیه

او تعالی بود اما چون خود تسبیح و تقدیس خود را نظر

آورده بکلمه نحن نسبح بحمدک و نقدس لک

زبان درازی کرد بزنگ خود بینی مکدر شد و منظور

نظر عنایت نگشت و ماهیت ملونه انسانیه هرچند که از

راه مقتضیات بشریه پیش از تابه زنگ آلود می‌نمود لیکن

چون بسبب آدمیت خود عیوب امکانیه خویش را دیده

بکلمه ربنا ظلمنا انفسنا لب گشود از روی صفای باطنی

آینه دار حسن قبول گردید و بمرتبه مشاهده دائمی رسید

فرد صافی آینه زنگ آلود جوهر بوده است

[illegible] بند جلوه او تا به زنگار ما ناله چنانچه جاهلان

و ابلهان را سخن گفتن رسوائی نماید و در حق ایشان

سکوت اولی است همچنین عاقلان سخنوران را خموشی

نباید که در گفتار ایشان فیضهاست [illegible] صاحب صحبت

[illegible] حمقا خاموشی [illegible] عرفا از کلام [illegible]

می افزاید **فرد** عزت صاحب زبان سخن است
شمع خاموش رو سیاه بود **ناله** دلها نکرد
ناله من اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسار
است او اشد قسوة زیرا که از ناله کردن دلها
از آن طرف هم صدای آید بس زرین سنگدلان اگر اینقدر
هم تاثیر نماید که صدای بخستن برآرند یا قطره اشک
از چشم عبرت بارند البته بدتر از کوهسار اند و
ان منها لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و اگر من میکردم اینچنین ناله با کوه سنگ
پس پاره پاره می شد از تاثیر آن انت لرایته
خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون و
وای کسیکه بنه لهم اذان
لا یسمعون بها در گوش وی پرده و لهم قلوب
لا یفقهون بها بر روی هوش داری افسوس
که تو ناله ای مرا بگوش دل نشنیدی و بعض
فرد ناله ام هیچ اثر نکرد زرا

رفت بر باد آه و زاری‌ها سائل عارف بالله که
مرد آگاه هست همه منازل سیر و سلوک را در خود
طی می‌نماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه می‌فرماید
که حقیقتش حاوی جمیع حقایق مکونات است و شخص جامعش مجمع
کمالات و از بسکه سر تا قدم غریق بحر توحید است مانند
آئینه همه تن یک چشم دیده است معامله خلوت در انجمن
از باطن و ظاهرش هویداست و مسلک سفر در وطن
از طریق او پیدا فرد غریق بحر توحیدم ز عالم
چه می‌پرسی ؛ برنگ زندگی در خویشتن گم دم قطع نظرها
نائله سوداز دگان ازار محبت را بر دای ننگ و ناموس
نمی‌باشد و رسواشدگان بازار الفت را اخاره
بدنامی نمیخراشد که تاج لا یخافون لومة
لائم بر سر ایشان می‌نهند و عنان اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان می‌دهند
اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جائی نیست و دل
بدوست مشتغل ایشان را هیچ پروائی نه مدام متوجه بسوی
یار اند و بکسی کار ندارند فرد در دام و همین است سوای

رسوائی پس بعد ازین هیچ نگوئی ما زا ناله آدمی بر قد
که از راه شوق وطلب عاشقانه خویش دریافت کند
ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی هست می شود نخواهد
که بی پرده جمال باکمال او را مشاهده نماید و حجاب
اضافات و اعتبارات را بالکل ازمیان بردارد و
وصل عریانی بدست آرد ازان زیاده تر حجاب در
حجاب می افزاید و ناز معشوقیش در جوش می آید
و محال هست که از راه جست وجوی عاشق با وصل
معشوق گشاید لیکن الحمد لله والمنة که بر سبب آنکه تاب
مستوری پری رو ندارد و مقتضای معشوقیش
اینهمه هست که خواه و ناخواه خود را اظهار در آرد
و بجلوه نمائی پردازد و عاشقان را مشتاق سازد
و معاملات وصل هم فرماید و بهر وجه روی خود
باین دلدادگان نماید **فرد** عشقبازیهای یادر
پرده ها لیکن می نشاند * جلوه معشوقیش گردید
جانب دار ما ناله کثرت راحت و آرام دنیا
آخر کار بر رنج بسیار می اندازد و بحسرت

۱۲۵

الغزل

۲۸۱

بیشمار گرفتاری می سازد و تصدیع و تکلیف اینجا
نتیجه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد
آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت و دلی
می کشاید موت الاغنیاء حسرة
و موت الفقراء راحة **فرد** چه نیش
می زند اخر بسینه راحت ها ؛ زهی کرم
که بلا نوش کرده بار ها ۲۴۹ **ناله** همین خودی تو
سد راه تست و خود بینی تو پرده نگاه تست
خود را از میان بردار تا رفع حجاب گردد و سیئی
خود را در خاطر میار تا فتح باب شود که دنیا را
گذاشتن همین از خود گذشتن ست و تعلق
ما سوی الله همین گرفتاری یاد من ست از خود
تا بالضرور همه را گذاری و جا به خود پرستی
بدر تا پروای کسی نداری **فرد** دست پای
بجو تا توان زد ؛ از تست هر انچه رو بکار
تست ۲۵۰ **ناله** در دل را الفکا بکوب تا تاب این
کاشانه برو کشاید و ساحت سینه را ابذکر

بیت الغزل ۱۴۶

۲۸۲

۲۸۳

بذکر برو تا صفای باطن رو نماید که گرد دل گشتن
موجب طواف کعبه مقصود میگردد و تخم ذکر در سینه
کشتن باعث نمو نهال حضور و شهود می شود پس مدام
٢٨۴ مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی و علی الدوام
عنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی فرد
گرد دل گردی که آخر تا باو خواهی رسید بلکی
٢٥١ در خانه نتوان یافت صاحب خانه را نا اله ذنها
جای عبرتست اگر چشم حقیقت بینی واگردد این
سرا طرفه مکان تعزیت ست اگر بفنا بگذر نظر
کشاده شود کدام کدام کس که از دنیا رفت
و چها چها ماجرا که اینجا نگذشت و بالفعل هم هر شخص
موجود که هست یا در رکاب ست و هر چه دیده شده
و میشود چون عالم خواب ست اندکی چشم عبرت کشا که
در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود همچنین می نماید
٢٨٥ ترا خدا داند که چه بنظر می آید دید و فهمید هر کس جدا ست
و دانای حال دل او خدا فرد شمع سان زین بزم
نور عبرت افزاید مرا چشم چون وا میکنم گریه می آید مرا

١۴٧

٢٨٦

٢٥٢ نالہ. عالم مظهر اسما و صفات ذات والاست و انفس
و آفاق سراسر مملو از آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز
نور وجود نماید و غیر وجود که عدم است چسان بوجود
آید خانه دنیا و عقبی هر دو جلوه گاه اوست و عالم غیب و
شهادت دو منزله بارگاه او **فرد** غیر او
در هر دو عالم هیچ نماید مرا. هر کجا من مردم او پیش
٢٥٣ می آید **نالہ** با وجودیکه من سخت گنهگارم هیچ عمل جود
را بخاطر نمی آرم و برحمت خاصه رب رحیم چو د
امیدوارم مطلق توجه بسوی افعال خویش ندارم و
این حالت نه از راه سستی دینی ست بلکه به
سبب کمال قوت ایمان و بایقینی ست بارش رحمتی
از آن طرف بر حال من میشود که همه کرده و
داده خودم از یاد می رود واقعی که غفاری او
همین اقتضا می نماید و انشاء الله تعالی معامله
انا عند ظن عبدی بی پیش
می آید **فرد** بسکه ابر رحمت او شست و شویم
٢٥٤ می کند ز عم تر دامنی خاطر نیالاید مرا **نالہ** انچه

۱۴۸

٢٨٧

۱۴۹

آنچه می باید و ضروری ماست ما ممکنان را سبب
بالفعل از عنایات الهیه بهم حاصل است و
لیکن دل اطلاق منزل با مطلق ملتفت با تجلیات
صفاتیه و اسمائیه و ظهورات تشبیه و تطالب
نمیشود و مدام همان متوجه ذات بحت واحدیت
مدهوش است و اگرچه میداند که تجلی ذات من حیث
هی هی از محالات است اما همیشه مستغرق در
مشاهده حضرت ذات است و دیگر هیچ التفات
و اعتبار تسکین نمی یابد و بی اختیار مضطربانه
بسوی همان مرتبه مجهول النعت می شتابد

فرد هرچه میباید میسر گشت و دل تسکین نیافت
حیرتی دارم اگر می باید ناله من حیرت زده ۲۵۵ ۲۸۸

بی اختیار مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاه صنعت
الهیه گشاده ام و عنان اختیار از دست قدرت
خود داده ام هرچه مرا پیش می آرند همان می بینم
و بطوریکه در بزم هستی میدارند بدان طور می نشینم
و هرچه نموده اند دیدم و آنچه خواهند نمود خواهم دید

٢٨٩

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فرد در دل چون آینه چشم حیرتی وا کرده ام
جلوه هستی نمی دانم چه بنماید مرا آه عبارتیه
باطنان آنرا دانائی آمده اند سنگ راه اعتقاد
وایمان است که خودرائی و خودپسندی شعار
خودسران بدین است و فرمان برداری کیش خوش
طینتان آنرا وسیله رسائی می خوانند پرده کشائی
دلهای موقنان است که بی شبهگی و بی انکاری
کار مومنان با یقین است هزار درجه ازان دانائی
فتنه زا این نادانی با صفا بهتر و بمراتب ازان
دریافت کدورت فزا این حیرت دیدنا خوشتر و اکثر
اهل الجنة بله فرد بهر چشم ودل
گر دید نادانی مرا پشت چون آینه نور دیده حیرتی
ناله گذان توکل را شجاعتی هم بباید که از نامردان کار
مردان نیاید و ترک لباس دنیاداری را همتی
می شاید که از دون همتان بیرون صاحب همت آید
نمی نماید معیشت متوکلانه محک نقد است و ترک لباس دنیا

٢٩٠

٢٩١

... بخش دم با غنا **فرد** چو ... مرد
... از ترک لباس شد ... بخشد دگر
۲۵۸ چون تیغ عریانی مرا **نالہ** پا ... شیخ مرائی
پیش عرفای با صفا دمی ندارد و زاهد خشک مزور
دعای زنده‌گان خدا آگهی بروی کار نیارد گریه
بحالت امکانیه این نظر لمند ان راحیان نمیکند
که زاهد خشک تواند پیش ایشان دم زند **فرد**
شیخ تواند بهر چشم دم زند از زاهد خشک ...
انقدر تر می کند آلوده دامانی مرا **نالہ** انسانی
عجب عقده سختی است که ناخن تدبیر نمی‌گشاید و هر
آن بانواع ... تقلب می نماید و انسان
بیچاره در دست آن گرفتار است و پیش دل
خود ناچار **فرد** عقده دل سخت افگنده
است در کارم گره ... درد دشوار است دیدن
۲۵۹ روی آسانی مرا **نالہ** و اغفلتاه عمر آخر شد و
فرصتی باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر
گشت و مهلت زندگی مرگ دواند و باد ...

۱۵۱ **فرد** ... فلک ... همان سوی زمین ... میان ...

۲۹۲

این همه کارها که می‌بدازها می‌آید بلکه بالعکس [illegible]

هر روز غفلت رو غفلت می‌افزاییم [illegible]

وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار **فرد**

در غفلت اتماشا کن که جای بیست عمر گذشت

و من برکرده‌ام بهانه را **ناله** خنده دستان و

یاران ما را رونق بزم حق پرستی میدانند و شمع [illegible]

محفل هستی می‌خوانند و زبان روشن ما را مشعله تجلی

طور می‌پندارند و نمود بی بود ما را مملو از نور می‌انگارند

در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می‌شماریم

و لحظه فنا [illegible] نصب العین خویش داریم و میدانیم که

اگر چه ما در چشم احباب نور افزا بوده‌ایم لیکن [illegible] خود

بلای جان گداز بوده‌ایم **فرد** بودیم شمع محفل

روشندلان ولی خود بهر خویش درد بلا بوده‌ایم ما

ناله دو شمع از پاک نفس و عارف حقیقت رس بر شنید

و نصیحتی که می‌نماید در ضمن [illegible] نور مدار [illegible] برهمه کس می‌باشند

قسمت هر که مقدر است بهمین طور اثر می‌شود و حقیقت الامر

منکشف می‌گردد واحد را نصیحت بر هیچ طرفی تشنیع

۱۵۲

... که این ... حقیقت و
دهقان می ... نکته گرد
شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن ... گردانید
دنیا کار عرفانیست المؤمن مرآة المؤمن

فرد تا رنگ مباد الکه آئینه کس را ٭ چون صبح
دمیدم برخ خویش نفس را **ناله** فقیرانه بسر
تو کانه فوقیت دارد در کلاه درویشانه بیش تاج
شاهانه سر فرو نیارد زر بهار فی دبانه تحضور این کبریا
دستگاهان میا و سوای عجز المکان نیست نازکی اجابت
اظهار منماکه این وارستگان با دنیا و مافیها بخاطر نیارند و بجز خالق خود
بمخلوق کاری ندارند و من یتوکل علی الله فهو حسبه

فرد بنیاک بر آگدایان قدم منه ٭ کاین کبریا
غرور سلاطین شکسته است **ناله** مستانه باده احد
همه ما را چون خود سرشار امی وحدت نیدارند و جرعه
نوشان حقیقه ساغر این هیچ مخلوق را خالی الکیفیت
نمی انگارند همه از اوست و صهبای اوست **فرد**
مانند کدو در دمی خانه ... سر ...

٢٦٥ ناله با تکلف نیکی نمودن چندان کاری نیست [illegible]

نمود ... [illegible] نمی‌آید در حق کسی نیکی ... [illegible]

بری و کفایت می‌باید و نیک ... نیکی او پیش می‌آید فرد

بدی از هر که یا دمی رسد ... در دل نهد ... در ذکو ... برد

٢٦٦ ناله گرد سرکشی مگرد که انجام نیک ندارد و بلندی ... از بی

... که گرد ندامت میبارد و درین خاکدان از زمین خاکساری

سر بر مدار تا از پا نیفتی و خیال بالایی از کسی در دل میار

تا از بالا نیفتی فرد دیگر دی گردباد آسا گرد سرکشی مگرد

که اینجا از کدورت هر که برخیزد ز پا افتد ٢٦٧ ناله چون آگاهی

قوت می‌گیرد دوام و استمرار پیدا می‌کند حال دل

چنان میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموش کند فراموشی

بدل راه نیابد و آگاهی صفت دل میگردد و چون بیابی در ...

ساعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد

حضور دایمی میسر میشود فرد ... لحظه ... تو ...

قد کان ... لنا ذکر ... لا و نهار ...

٢٦٨ ناله از ازل گذشته تا ابد موجود همان یک آن ... سیال ...

... امتیازات ایام و شهور از اختراعات وهم

٢٩٦

گردش زمانه عبارت از گردش رنگ
او نام نیست والا در یکسان است همه نکهنام است فرد
گر دشی رنگ تو هم گردش ایام شد * ورنه کی فرقی میان
شکنه و آدینه است ناله یافت و نایافت در مرتبه ذات
یکسان است توضیح و ابهام بیان آن مرتبه بمرتبه بیان که هرچه یافته
شود و گفته آید شایان آن نیست هرچه نیافته شود و نگفته آید
هر خبر و هم و گمان نه بیش قصد آن مرتبه مقدسه بیجاست و
شخص کرد این سیه این بید سست و یا فرد
فکر در تعریف ذاتش ابکم است * هرچه واضح کرده ام مبهم است
ناله حسن و عشق مطلق در هر زمان یک عاشق و معشوق و اقعی
ظهور می آرد و مدام با یکدیگر معاملات گوناگون دارد و اگر
این برد و امعنی کلی را با هم است بنظر تحقیق یعنی کل امتیاز
افراد جزئیه آن تحقیق و زیبائی که مدام در حسن و عشق صحبت
برآراست و هم از عاشق معشوق در کنار
فرد در حسن و عشق همه صحبت آراسته
تا در کنار ماندم و او در کنار شد ناله باوجودی که
من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض

۲۹۷

میدانم و همه در بحر ذات بحت غرق ...
پیدا نمی نمایم آنقدر ...
آم که از وجود جسمی خود اثری بنظر نمی آید بخود رسیدن
محال است پس تا خدا رسیدن همه خیال خام است بعالی
بتصدق حضرت رسول و طفیل مرشد مقبول ساخته بزبانی کاره
بحر گرداند و نام رشد من بماند زیاده زیاده **فرد**
همه بیکاری من گم گشته را در کار نیست
بار رنگ بستم کاینجا نخواستم با ونیست **ناله** از وجود
عدم ممکن بیچاره چه توان گفت که مستهلک در عدم است
یعنی حقیقت امکانیه مسبوق بالعدم و معدوم بالذات
و موجود بالغیر است و در حالت موجودیت نیز مانند عدم
سابق عدم لاحق در کمین دارد پس از شکست و درست
این تنگ ظرف هیچ باید پرسید و بنظر رحم سوی او باید دید
که ظاهر درستی که دارید همه منتظر شکستگی است و
حقیقت ممکنات از اثر گرفتار دهن جستگی **فرد**
شکست و درستم نمیدانم یعنی چو مینا
من از ابتدا از بستنم **ناله** صافی دلان بیانی که

محققان گوید ... گفته اند و سنته آنکه ... زیبا ... که جلوه گر در آئینه سویدای قلب آگاه است و ... افگن در مردمک چشم صاحب نگاه است

الغزل بیت ۱۵۶

ادا و ارشاد شاهی است و روشن ضمیران بر صحیفه نگارند هیچی
تا بهی صفای سخن ایشان دلالت بر صفای باطن ایشان
می نماند و کلمات جان افزای ایشان زنده دلان را زنده دل
می فرماید ظاهر و باطن ایشان یکسانست و کلام روشن
ایشان شمع این شبستان **فرد**
هر که بر زبان همی آید ❊ بود صفای سخن دال بر صفای
ناله دم با نگاهی آهسته آهسته کشیدن و تدریج
آهسته آهسته گذاشتن و حتی الوسع لحاظ این امر دائم
مراد از اصطلاح باغبان داری می گویند و بسیار مفید
ظاهر و باطن است و جمعیت دلی می افزاید و حواس را
جمع می نماید و دیگر فواید جسدی هم دارد و نورانیتی بر
چهره می آرد و آن پاس انفاس که مشهور در صوفیان
است شغلیست علحده که مبتدیان را امر آن می کنند
و این غبان داری عملیست جدا که مخصوص بمجردان
خالص است و منتهیان هم از دست نمیدهند **فرد**
نیم پاس نفس در دیک نفس غافل ❊ بدست خویش
غبان نگه داشتم دارم **ناله** سبب دوام توجه

الله در استهلاک در شهود و حضور حق سالک
فنای ره و ممکن بود که در نظر باطن او وجود [illegible] باقی
مطلق نمی ماند و فانی محض می گردد و وجود خود شتر
بالکل مرتفع میشود بعد این فنا تعلیا باسه ظهوری فرماید و
وجود موهوب حقانی از انطرف عنایت میکند و صحو
بعد از سکر عطا فرموده بهوش در افاقه آورده بلد [illegible]
من قومی دهند تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام یابد بایں
زمان شعور به هستی خود و غیر خودش از طرف آن
نمی باشد من جانب الله ست و حدیث بی یسمع و
بی یبصر برین حالت گواه **فرد** در دار ز خوش
می رود اکنون ؛ نگر آئی در قفس همی **ناله** طا جر
بینایان بی بصیرت بر همین محسوسات مادیه نظر می شایند
و معقولات پرده را ادراک نمی نمایند و همین صور مشهوده
گونه نفس خاطر انسان ست و آنگاه ظاهر بین این
بی حقیقتان مدام حیران و پریشان **فرد** بیشم
تو نقش آئینه گر محو ظاهر ست ؛ ببینش نظر مرا که بود نقش
باطن ست **ناله** سالک تا که ابن الوقت ست از

از اختلاف اوقات اختلاف در حالات باطنی او
می کنند و از تبدیل مکان تغیر در کیفیت دلی او می شود
چون او الوقت می گرداند و بر مسند تمکین اش متمکن می نشانند
این زمان الوقت وقت خوش است و هر مکان مکان ...
فرد وقت من هر وقت می باشد عالم معالم
بیگه بیرون از زمان و از مکانم کرده اند ناله ۲۷۸
... و فا نیز صداقت دلی ایشان رهنمای هدایت است
و راستی و درستی ایشان برای وصول غایت
با اعتقاد صادق باید بود در راه شبهه و تردد
دل نباید کشود ... غایت مرشد رهنمون است
و با دین حقیقی خدا فرد صداقت می نماید
رهبری رو ضمیران را همان از راستی چون شمع
در دستم عصا باشد ناله ۲۷۹ خدا تعالی استغنا در
مزاج بدهد و دل غنی عنایت فرماید مال و متاع
دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد
و استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و حشم
ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و

۱۵۹

دلربائی قسمی بهم باید رسانید تا دریابی که خویشتن را حق پنهان

وقت خویشتن فرد و جمع اسباب هیچ لازم نیست چه ... گ ...

۸۰ شاهد ... ناله های مستان با استقامت جزع زیاده از جا

در مصائب نمی نمایند و دلریشان محبت شکوه یار به پیش

اغیار نمیفرمایند و چاره جوئی کار خویش مثل دیگر غافلین

بجهت آن و این ملحوظ ندارند و روی توجه خود بسوی

اسباب و اهل اسباب نمی آرند و غم تصدیعات ظاهری

این شریف نفسان را نمی گریانند و بسوی ناله و زاری بی

صبرانه نمی دوانند همان رضا و تسلیم شعار دارند و تصدیع

و تکلیف را مطلق بخاطر نیارند فرد زخم می خندد

۸۱ بر روی همت گریه ات از برای مرهم است ناله

محجوبان هیچ فهم اسرار توحید را چنانچه باید ادراک نمی نمایند

و گرفتاران قفس وهم و خیال در حقیقت شناسی نمی گنجایند

نگاه پریشان قابل مشاهده جمع الهی نیست و خلقت ناقص

اینها لایق مطالعه کمال غیر متناهی نه پریشان نظری این

غلط بینان کثرت در وحدت پیدا می کند تا مشاهده وحدت

در کثرت چه رسد فرد چشم کثرت بینی این احولان

۱۶۰

۳۰۵

۲۰۶

۲۸۲

احوالان ... در حریم وحدتش نامحرم نیست **ناله** مرا دعوی
... منیت نیست تا بالکل از صغایر و کبایر پاک باشم
حق تعالی هر قدر که از کبایر هم محفوظ دارد سعادت من ست
زشته نیست آدم ست اگر خطائی از بنده دیده شود
و بنده ز
بزرگان را باید که خطا پوشی نمایند که ایشان از هم اعمال خویش
و بال گردن ست منسجت بنا با زاهدی اگرچه هزار ریب
نیست اما عیب بینی هم یک عیبست **فرد** نیست

۲۸۳

جای طعن زاهد در ما پیر گناهی کرده باشد آدم ست **ناله**
در کشت زار دنیا آدمی تا که زنده ست هیچگاه از تخم افشان
اعمال نیک و بد معطل نمیماند و درین دار العمل هنگامه بد
باشی افعال و اقوال صالحه و فاسده گرم ست و از
هر کس هرچه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الله ثابت می شود
و بعد مردن در عالم دار الجزا منظر خواهد آمد و من یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره پس پرده غفلت از روی دل بردار و
فرصت وقت را غنیمت شمار تا مقدور خیرات و
حسنات بعمل آر و بگفته نفس و طبیعت همت بر شرور

۱۶۱

رباعی

وسیات بکمار والامش حیوان هر وقت از بو حکی
بظهور می آید وقابل جزاو سزائی می باید انچه گفتنی بود باگفتیم
و درهای سختانیکه سفتنی بود سفتیم بیشتر مختار هستی که تو
هم دانا محقی و درصورت انسان می نمائی ونا بیار ر انسان
بودن مزرعة الآخرة مشغول کشت وکارست و نفاوی
تو بتو نیکی بست پروردگار **فرد** خوش مزرعه
ایست درد دنیا ٭ هرکس مشغول کشت وکارست ا
ناله حسبناک مردان مقدس که مقربان درگاه الهی
اند حکم روح مجسم دارد و ازتن مصفای مردمان مرا
از هولی که مستغرق در اگاهی اند سرا با نور جان می بارد
نه تن منور ایشان حجاب نورانیه جان ست و نه جان با خبر ایشان
متوجه بجسم بود دیگر تن پروران شمع روح ایشان
محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب
شمع روح نمی گردد **فرد** جان کرده ظهور
تام تن نیست ٭ فانوس حجاب شمع من نیست **ناله**
در گلشن ایجاد همان یک معنی بهار وجود بچندین صورت
در گلهای موجودات جلوه گرست و آن امر واحد

مصاحبت بو ز ... فرمان ... الخ ... ناکسان ... برکن ... انسان ... [illegible]
زیاده تر از آن نار ... ما ... می ... بچاره ... [illegible]
غضب ایشان ... او رد ...
و این ظالمان مظلومان
بر عجب عجب طور ایذا
می رسانند و مظلومان
ما آنکسان را بی اختیار
غضبناک می گردانند
و غصه بر زیر ... [illegible]

۱۹۲

[illegible]

و صد بیرنگ در مراتب کثرت باعتبارات رنگارنگ مشهود
ربط همه از وست و مرتبه است تجلی گاه اوست **فرد**
رنگی رنگ و بو گرفت ست بدین جوش بهار در چمن نیست
۲۸۶ **ناله** خلق ضعفا تحت منظمی از نفسی و صفات باطنی
شعار اهل صفا جوی نیکی و دل صافی سرکرا داد نه باب
هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش کشایند
لطیف مطلق جلشانه بر بنده لطف بسیار آنزمان این لطف از جا
او بنظر می آید اِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِمَا یَشَاءُ اِنَّهُ هُوَ العَلِیمُ
الحَکِیمُ **فرد** بسان آئینه هرسو که دل بنظر کشتود
۲۸۷ لطفها که نه از دولت صفا برداشت **ناله** حق تعالی آبروی
آدمی نگاهدارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه بیارد و
نیکنامی دولتی ست خداداد که باعتبار کسی نیست و اهم
آمدن سیم و زر امریست بی بنیاد که غیر از اسباب هوس
نظر بلند ان همت بر تحصیل دنیا نمی گمارند و منظور جز رضای
الهی ندارند **فرد** همچو فواره آبرو دارم
۲۸۸ سیم و زر نیست در خزانه ما **ناله** خوش آیندگی
مشتهیات طبعیه و نفسانیه که نفس و طبع انسان

پیش شیر پیش او شنیده
و معشوق علی الاطلاق که هیچگاه از تو نظر عنایت
دزدیده دل با همیدی
و ملک ما فی الآفاق
هیچ وقت از تو کناره

مطلع [illegible]

بسوی خود می کشد نیز غیر از عشوه سازی خصایل مطلق نیست
جل شانه ولطافت بملایمات روحیه که روح آدمی را
بطرف خویش متوجه می سازد هم سوای غمزه بردار نمی حضرت
حق نه غیر سلطانه پس آدم بیچاره ناچار است که دل دهد و
بطرف که میل نکند تا دی حقیقی راه هدایت نماید و باب
ضلالات نه گشاید **فرد** عشوه و غمزه به که کشش
بود هر یکی سوی خود کشیده ما **ناله** نفیر یکند در عنفوان ۱۷۴
جوانی بصورت دنیا داری گرفتار ماند و مرکب غفلت در
میدان هوا و هوس دوانده هنوز عالم جوانی باقی بود
که دست ازین فانی بی ثبات کشید و در سن بیست و نه
سالگی لباس درویشانه پوشید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند
و بنا بچه باستقامت داشته همچنین بمراد برساند بمنه و کرمه **فرد**
مانند هوای که حبابش بگره داشت چندی طمع خام ل
بخت هوس را **ناله** با خدا رسی نقوت نسبت ایمانه ۲۹
است هر قدر که کرده شود و راه وصول بحق از دیار
یقین را اختیار نموده است چنانکه نموده آید اکثر با کلمه
شهادت را با لحاظ معنی بر زبان آن را حضور و شهود

رسوای عالم گرفتاری [illegible]
که اکثر در صحبتها دیده [illegible]
کسانیکه با هم از آن میان
رشته الفت [illegible]
عجب عجب [illegible]
بی اختیار از خود [illegible]
مردمان [illegible] می آرند و
[illegible]
۱۶۴
[illegible]

شهود هستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان

و استغراق در بحر مشاهده الهی حاصل نما و هر سو معاینه

یعنی ان الله علی کل شی شهید فرما رهنمای

که ترا براه آرد جان ایقان بر وحدت دست و عصائیکه

ترا بر پا دارد همین انگشت شهادت است

فرد

دست و دامان صحرای طلب برسوز دم * غیر انگشت شهادت

بیت

رهنمای بنجاست **نال** اگرچه مدار همه کار و بار تمام

نجات باطن بر صحبت است و بنیاد کارخانه ارشاد

و استرشاد بر لازم گرفتن صحبت و خدمت مرشد است

لیکن اگر موانع رو دهند و حاضر شدن محال باشد مایوس

مطلق نباید شد که بطریق ندرت هم بنسبت رابطه هم کار

میکنند نیکو دل نیز راهی می باشد و معامله افاضه و استفاضه

بمیان می آید بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد

میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود

که این نسبت اویسی گویند و بعض بزرگان را

رو داده اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق

اولی فیض گرفتن آسان می باشد کلام او را خبر عور

291

165

این عاصی پر تقصیر حق تعالی لطف خاتمه من سر انداز از راه حسن ظن می سازد کلامی خود را مقبول گرداند و در آخرت

باعتقاد مطالعه باید نمود انشاء الله تعالی بادی حقیقی البته
بتوسط آن کلام باعثه ابتخواهد کشود خذوا ما
آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون مطلع
فرد چشم با چشم کو نگردد چار : دل بدل هم
۲۹۲ نهفته راه بود ناله گوشه قناعت عجب کنج فراغت
است خدا درین گوشه نشاند و دشت حرص طرفه
صحرا ایست پر خلش کیست که درین وادی زد واند فرد
پا پیدا مان گوشه گیری کش : دامن دشت خار ها
۲۹۳ دارد ناله قدم براه بیدستی نه و فرصت بدست
را از دست مده که حق پرستی بهمین صورت میسر آید
با خدا رسی از دروازه بی می کشاید والا بهر طرف ازینجا
رفتن دشت است و هرکس را اعمال خود در دنبال
خویش هست برکار و مرقد رتوانند شد اخلاص بعمل آر
که عاشقان درین راه جهانها صعوبات برداشتند
و نام نیکی برای خود در جهان گذاشتند تو هم کار
اولوالعزمان نما و در میدان مردان بیا فرد با
که داد محبت کنون توان دادن : دگر زلیلی

ام بمیدان رسوائی
نه اند بتصدق
خیر المرسلین
المجتهدین صلی الله
علیه و علی آله
و سلم بیت از غزلیات
ازان
۱۶۹

۲۱۲

۲۹۴ لیلی و مجنون بحر فسانه نماند **ناله** اگرچه یک ساله خورد
است اما در معنی بحر زخارست و کاشف حجاب اسرار غوامض
حقیقت گوهرهای بیشمار حقایق از آن استخراج خواهد فرمود و گویا
صورت فقط همین حسن عبارت را مطالعه خواهد نمود غرض که
در نظر اولو الالباب هر حرفش کتابیست و هر لفظش برای
معانی کثیره فتح باب **فرد** در دیده معنی شناسان
۲۹۵ هر حرف کتاب می نماید **ناله** ترک تجریدی که فقرای با
کمال اختیار می گزینند برگزیدگان عقل آنرا از حرص و هوا
می پندارند این ذی نقصان مطلقا باور نمی نمایند
فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که مخصوص
انسان است دریافت می نمایند و نظر بوارستگی دلی
و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کنند لیکن
چکنند که این بیچاره نامعذور اند و از ادراک حقیقت
دور اند **فرد** معنی تجرید کی معقول انبهامی شود
اهل دنیا از سو حیوان درک محسوس است و بس
۲۹۶ **ناله** موحدان حقیقت بین قدم مشاهده از خلوتخانه
وحدت بر نمی آرند و باقی شهود در باز از کثرت

۲۱۳ [illegible]

نمی گذارند بار که دو چار می گردند همان نظر جمال بار می گشایند
و بار گفتار می کنند همان گفتگو گذار می نمایند بلکه خاطر برو حسنت
این اتحاد بستگان همان از بخوش نیشتن دارد و امتیاز همین داو
را نیز غیر از بعد نمی شمارد **فرد** گوشه گیر وحدتم
زاری کثرت نیم خاطر برو بستم با خویش مانوس بیس
۲۹۷ **مسأله** نسبت خودی که بیچاره ممکن موجود بالواجب منسوب
بخود می نماید همان از راه بخودی اوست و بخودانه اینهمه
بخود می آید و این وجود او پرتو وجود ظلیست نه وجود حقیقی
و در اضافت اختیاری که ناکاره مخلوق مختار بالخالق
مضاف بخویشتن می نماید همان به نسبت ظلی اختیار اوست
و بی اختیارانه اینقدر باب اختیار می گشاید و این
اختیار او اختیار مجازیست نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی
نصیب حق تعالی ست بلا اشتراک هیچکس وحده لا شریک له
و اختیار حقیقی نیز مختص بآن ذات والاست و بس یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید او سبحانه این غلطی افهام
با غلط فهمان را صحیح سازد و حقیقت بین گرداند و حالا که
از غفلت بر آورده باز بغفلت نیندازد در مسند سعدی

... بقدر شایستگی ما ... فلا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
فرد آنچه با نسبت بخود کردیم بود از بخودی
بی اختیاری از بی اختیاری اختیاری داشتیم ناله اگرچه
وجود و عدم هیچ ضروری با ممکنات نیست و بالذات
کیفیت هستی و نیستی نداریم اما بلحظه چون شعله معدوم
و موجود می گردیم و پیوسته پامال گردش عالیم و فانوس
خیال بخود آشنائیم و حق تعالی بدل با تجلیات را راه مسافران
ظهور در وطن می سازد و این بضاعتان بی اسباب
را بانواع امداد وجود موهوب تعالی می نوازد و سپس
المس او الناس ... فرد ما از هیچ سامان
سفر لیکن همی گردیم پیچیدیم پابند پای اندرین ره گردش عالیم
ناله ازاد منشان وارسته خاطر را کو دل آن دماغ
که گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند و دم براه ناز رد آت
های گوناگون این متلون مزاجان نهند دنیاند و وارسته
چنین شده چنان نشسته گرد این ها مانند و درس خیال را
در میدان این شده و آن شده واماندگی همچنین در درد

۱۶۹

مطلع

سر این از خود گذشتگان را می یابد و کجا دل

و جگر این گم گشتگان قبول این قضایا می فرماید ناچار

آخر کار یک نی و ده آسانی انتشار می نماید

و با از سادگی تطرف این ساده رویان نظر

توجهی نمی گشایند **فرد** گوید تحسین بیدلی زنگ

من اینهمه درد سر ندارم **ناله** متعطشان ذات

سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و دائم

بسوی همان مرتبهٔ منزهه متوجه می باشند و با وجودیکه

هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند

خود را و اصل نمی انگارند و همیشه از تشنگی فرار

اند و با آنکه هیچ شی را خارج از احاطهٔ آن محیط حقیقی

نمی پندارند خود را از رسیدگان نمی شمارند **فرد**

بحر از تشنگی اندر گره بیت : چو گوهر گوسرا پا غرق آبم

ناله وحشت زدگان ذات بحت را سودائی در

دماغ نمی پیچد که بر یک مقام قرار توانند نمود هر روز در

ترقی می باشند و لهذا من استوی یوماه فهو مغبون

در بسته دارند و دلدادگان جلوهٔ اطلاق را وحشت

وسعتی در خاطر ... رسد که هر یک مرتبه اکمل نوابت
ز موج هر وقت در تر اید می بوند و آئینه داری کل یوم هو
فی شان بعمل می آرند **فرد** هر کجا می برد م
وحشت دل ⁂ همگی یک دو نفس می مانم و آن حالت
تلوین که در ابتدا و وسط سلوک رو می دهد دیگر میباشد
و این کیفیت ترقیات بغایات که در آخر و انتها حاصل
می شود دیگر می بود وَاللّٰهُ هُوَ رَفِیعُ اللّٰهِ جَاتِ لَا
اِلٰهَ اِلَّا هُوَ **ناله** ابر با افتادگان خاکسار را هیچ
احتیاج دستگیری اسباب نیست هرگاه که تقدیر الهی
خواسته است و وقت ترقی ایشان می آید خود بخود
بلا اسباب سفلیه صرف بمحض دواعت علویه که بعب از این
بفاعلان تقدیر می نمایند ترقیات نصیب می گردد اعانتی
از عالم بالا می رسد و از سفل بعلو می برد نظر بلند باید
داشت و همت بر جمع اسباب محائیه که آنرا اسباب
دنیا می گویند نباید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد
آسمانی کفایت **فرد** جمع اسباب از پی
افتادگان در کار نیست ⁂ سایه را بر بام رفتن

[illegible] نیست ناله [illegible] صفات الالهیه در حضرت
انسان ظهور می نماید و جمله تجلیات اسمائیه او تعالی درین
مظهر جامع جلوه می فرماید الحق که این خلیفه الهی بصورت رحمان
مخلوق گشته و هرچه از صفات در حضرت رحمان شنیده
شده در انسان دیده شده ان الله خلق آدم علی
صورة الرحمن مخبر ازین حالست و مصداق و
لله المثل الاعلی همین تمثالست ف و قبول آنکه
حضرت نگردم صورت عکسم بود خال و خط نقاش
نقش و نگارم من ناله اگرچه من گاهی عشق بازی
نموده ام لیکن دل عاشقانه صادقانه داشتم هرچند که
با محبوبان دست درازی نفرموده ام اوقات [illegible]
بی تکلفانه می گذرانیدم پس اهل دل آشنا زبان لازم
است که هرگاه دوستان جمع شوند محفل بنده در
گیر گرداند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر آرند
و فاتحه برای مغفرت این بنده دل آزرده بخوانند
ف و دلی از وصل محبوبی شود گر زنده می باید
جوان فاتحه بر دل غفران پناه من ناله ای [illegible]

[illegible]

عزیز در دعا پیشه داری ... تواضع لطاف اندیشه این کدام
اخلاق همت که امتیاز حفظ مراتب کم نمای و هیچ تفرقه در
دهیچ و شریف بتعظیم و تواضع امر مای انتم محبت دارم
داری تو عنبت بر باد می رود و بجای ان زمین گل ...
شاد نمی شود حق هر مرتبه آن وجود ادا نماد به هر کس الا تو
مرتبه او معامله فرماید محبت بر باد رفت
و دل راضی نشد پاس دلهای همه از ان سبکه ... می
ناله در نبود و نه نام من پاک بی اکرم ... اسمای
من هست و هر وقت معامله ان الله بصیر بالعباد در
نظر دارم و هر زمان بی تکلف بموجب لا تخافون
لومة لائم هر چه در دل می آید بر زبان می آرم که
نه هیچ شیخ دکان دار باین طور راست تواند که
بیان حقیقت فرماید و نه کدام رندی اعتبار باین هیچ
صداقت مقدور دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی جل شانه
زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر مختار عز سلطانه
از آستین بیان من باظهار دست قدرت بر آورده
تقریر و تحریر من همه من جانب الله است و هر لحظه حضرت حق

۱۷۲

مطلع

[illegible]

برای این امر حق گواه و مرا در ... معامله نی اختیار م و
جز حق بکسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه ۴۲۰
بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این دنیا
متخالفه الا ذمان روم علی الله توکلت و علیه
انیب **فرد** نبود فرصت کار که بکسی کار مرا
بکسی کار ندارم بکسی کار مرا نیست **ناله** مقصود من ازین
ناله ها همین اظهار درد دل خویش است و بیان حقیقت الامر و
حالات درویشی که تخطیه بر کسی از مشایخ در روا برادر
ستیزه و شهرت من خود چه تحفه ام تا بر کسی خورده ۱۷۴
گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق بر خاطر من
خاطر من نمی گردد بی تکلف بیان امر واقعی می کنم مطلق
حال بر کافه افتد با تخصیص اصلا شخصی ملحوظ نیست و این
طور باشد که این ناکاره خود را از همه بدتر میداند
و این ستاری خدای بنده نواز است که مرا در نظر نیکان
خود بخوبی مینماید و نیک نام ساخته و حسن ظنی همه نیکان ۴۲۶
با این عاصی پر معاصی دارند **فرد** یاران زمهر تا
دانند آنچه دانند ؛ تا خوب می شناسیم آید رد آنچه

انچه بلفظ ناله مدت ابنای سخن هم مانند عمر صاحب سخن
گروه اجل مسمی ست و آخر کار سخن و صاحب سخن بردو
فنا در فنا پس مثل کتابهای که از مدتی بر صفحه روزگار
رو بکار اند همچون شخص کلان سال در سینه نشسته اجلی در
کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و
کوس شهره اینها اندکی بلند آوازه گردیده باشند شخص
نوجوان ست که خدا داند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد
مرد و مثل صحف و رسائلی که مولفان آنها اگرچه ز بار
حمل آن بر دوش می آسند اما آن مولفات هنوز از بطن
گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دستبرد تصحیف
و غیره آفات سالم مانند شاید تا عرصه جوانی
رسند لیکن این امید محض توهم نوشتن ست که آخر مردن
همه را در پیش ست چون آنهمه اقویا نماندند و باقیماندگان
هم نخواسند ماند پس چه جای احتمال بقای این ضعفای بی
سر و پا ست بهرحال هیچکس مردن فرزند خود
روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد بستر اختیار
اختیار خداست و بر صاحب ولد گرفتار این ماجرا

۱۷۵

۲۲۸

حق تعالی فرزند قابل و لایق بدهد و جهان فتنه مشغول کرده اند
که زیاده باعث رسوائی والد شود والحمد لله که آنچنانچه
این بنده عاصی را چنانچه فرزندان صوری همه سعادتمند عنایت
فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبع زاد این احقر اند
بر جمله با معنی عطا نموده که در خاطرها جا دارند
و در هر جا باعث ذکر خیر این گنهگار اند **فرد** ز نیض فیض
سخن روشن کند هر جا بیانم را * سزد بر سر دهد جا شمع
سان عضو زبانم را **اناله** عالی همتان و الا فطرت بهر مرتبه
و مقام که می رسند بران اکتفا نکرده همت بر پیش روی می
گمارند و نظر بلند دارند که مراتب را نهایت نیست و متناهی
نیست و حقیقت جامعه انسانیه مظهر کمالات نامتناهیه الهیه است
و از اتمام است نه این را انجام اینجا از آن قرار ان
شهود اطلاق را مدام مستغرق در مشاهده ذات
بحت دارد و باقصی مراتب رساند که بالاتر از آن گذر
گاهی نیست و بیشتر از آن ممکن برای انسانی نه بتصدق
خاتم النبیین و امام المرسلین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
اجمعین **فرد** بهر جا می رسد هرگز دمی آنجا نمی استد

است در رسائی تا بخود باز رسد گر طبع روانم را

ثالثة روز قیامت که مسمی یوم الدین است از روی ٢١٠
انکشاف حقیقت امور حصه ایست در آن روز بر همه کس و هیچ
از روی گویا از وقت مردن هر شخص نسبت بانکس [illegible]
وفات عالم دنیا بقای نفس ناطقه و سوال و جواب منکر و نکیر
معاملات عرصه قبر را عالم برزخ هم می گویند موجب [illegible]
شرعیه بر تفهیم [illegible] منکشف می گردد حق تعالی [illegible]
بخیر گرداند و با ایمان بمیراند **فرد** باید [illegible]
از روز قیامت هیچ کس [illegible] از نفس باز [illegible]

ثالثة تن پروری و خود آرائی در خور عالی [illegible] ٢١١
دنیاست و آرایش ظاهری این مومنان معنوی
زینت مردان خدا باطلس و دیبا کاری ندارند و [illegible]
معاش بی تکلفانه بی ساخته همت نمی گمارند هر چه
حق سبحانه می دهد می خورند و می پوشند و خود در
جست و جوی هیچ امر نمی کوشند و هر چند که این
وابستگان نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن
بالکل ترک نمایند اما از طرف خود طلب استدعا [illegible]

هیچ جبر نمی فرمایند و با وجود تیسیر اسباب هم همان لباس
مردانه درویشانه را نمی گذارند و مانند اهل دنیا اصلا زیب
و زینت منظور ندارند **فرد** زینت و زیب زنان با د مبارک
۲۱۲ بر زنان : سازد نیا که همت مردانه **ما باله** عز و زر امداد و تکبر ما را
غیر از گردباد نمی نیست که از خود بینی تخیل استعلا سر می کشد و خشونت
جاهلانه و بی اعتنایی آزادانه سر سوای قصور فهمی که از خود غلطی و توهم
استغنا بهم می رسد و صحبت ارمی د بانه و ملاقات ملوک مبانه کاره
عرفاست که خبر تنها و از گوشه نشینی فقیرانه و بی نیازی درویشانه شعار فقرا
که کرتها می دارد که دیده بلا قصور خط مراتب خود می بیند و استغراق در حضور
بلا فتور در ادای عبادت می شاید و در دم همه الی الله بود گریبان نشود و باب
رقت و قلب و دیده باکشود **فرد** تحم اشکی را نمی کاشتم : سبز گرداند خدا
۲۱۳ این دانه را آسید و منجد علم و عمل بکار می آید و در دیر و بتکده باشرک و
نفاق می کشاید که دوراند کفر و دین کار خود می نماید اهل الله را آبادی خانه خدا می باید
و آن روشن داشتن دل است بنور حضور و شهود حق تعالی منور ماند **مطلع** مسر
نی مسجد بی مدرسه بنیاد کنیم : بی طرح دیر و بتکده ایجاد کنیم : از کفر و دین جدا عرش سیاه کنیم :
۲۱۴ القصه آنچه بر سرم افتاد می کنیم : دل از تمام خانه ایست که آباد می کنیم **ناله** در خاک و خون
طپیدگان وادی تحقیق از رمان جستجوی دریا حقیقت خویش است در حرم

ز زخم خوردگان همنشین عرف نفسیه نقد عرف رها بر هم زخم شناخت باینه
خود دلریش است و از خود رنجگان شور انگیز را آماجی در کام همان با خود در
بغش است همیشه داد و فریاد از دست دل محال اندیش است **بند مخمس** خاک در
خون بشانه مرا جست و جوی خویش ؛ زخم دلم چو گل بود از دست جستجوی خویش
مثل جرس نمیشنوم گفت و گوی خویش ؛ آگه نیم ز راز خود و آرزوی خویش
سهر که مطلع بکذر با دمیکنم **ناله** جستم تحقیقت بین روشندلان اگرچه تارگران ۳۱۵
آنگاهی سر و دوش ایشان می اندازد ایشان را ته بار و زیر وجود دمنیساز د
اما برهم جهان هنوز از نور نگاه پاک آتین وشنضمیران مبعود و هرچند که این گریه گان
مانند گل تسبیح خود را در جیب خویشتن بیش از داعی نمینداز ند لیکن بها صحن
باغ امکان بو دیف همین شگفته خاطران بگلبن دل میباشند غرضکه این
زمزمه پردازان نغمه حقیقت که مثل نی خالی از خویش و پر از هوای دوست
میبوند اگرچه بیان حقایق و معارف خود را غیر از ناله حزینی نمی انگارند
اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع آن میگردد و خلقی از فیوض و برکات
آن واصل تحقیقت میشود ایشان مدام مبتلا اند و برای جهانی موجب الاتصال کمال الله
بند مخمس چشم چو شمع گریه مرا بار گردن است ؛ منفعل ز نور دیده من
جمله روشن است ؛ داغ غم چو گل بها همه صحن گلشن است ؛ خلقی چو نی
شگفته دل از ناله من است ؛ مینالم و دل همه کس شاد می کنم

۱۲۹

۳۴۱

۳۱۶ **ناله** اگر چشم حقیقت بین گشاید غیر از جلوهٔ وحدت در آیینهٔ کثرت نیابد
و اگر توهم دویی از خاطر کم فرماید سوای یک فعل در افعال متکثره ملاحظه ننماید
و زنگ خودی از دل زداید **بند مخمس** تحقیق بر کجا که بحسرت نظر کنم د
جز جلوه اش چو آیینه ام هیچ رو نداد :: وهم دویی غرور سر مجلس مباد
از دل شکسته باد و خود دست نشاند پندارم اینکه آه منش یاد میکنم
۳۱۷ **ناله** باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات نمایند و خیمه گلشن ...
هوا و هوس را با انواع مشتهیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان ...
آزادان را آسیبی از این بلا نرسانیده و مانند دیگر حیوانات بحسب ...
... و در مقام رضا و تسلیم رسیده توکل نشانیده **بند مخمس**
... که گلستان از هوس در مانده :: خلقی اسیر دام تمنا نخود بمانده :: ...
مرا بسعی که دام از رو برانده :: این بود از سوی گرفتاریم رهانده :: ...
۳۱۸ ... خاطر صیاد میکنم **ناله** زاهدان کلام عارفان نمی فهمند و اهل ظاهر ...
سخن اهل باطن نمی رسند که آن ... حرف از زبان میزنند و اهل ...
گرفتار در احکام تن هستند و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی نهند
بند مخمس زاهد نبرد در عالم تحقیق دم مزن نظاره ... آنچه فهم
این سخن :: من در خیال جانم و تو در وبال تن :: تو کار خود بخلق ...
۳۱۹ کنی و من :: افعال خلق را بحق اسناد می کنم **ناله** شهادت ...

۱۸۰

۳۳۲

نور وجود حق شاهد مشهودست که همه موجودات را از استتار
او تار وجود و موجود بایجاد اوست هرچه موجودست از باکستان دیگار زنده ما
او گشوده است وجود ما نصیب اوست و دیگر از همه بی‌بودست **مطلع**
مخمس ای روشن از شهادت نورت شهود ما * از شعشعان مهر تو نشد
تاره وجود ما * بگذر ز بی‌تو هست نگردد وجود ما * از واشد تو بال
گشاید گشود ما * چون عکسی از وجود تو باشد نمود ما * **ناله** هر سید زاده ۳۳۰
مستفیض از فیض عمیم سیادت است و این شرف او چه کم است که داخل در
زمرهٔ سادات از راه تعظیم سیادت است و مدام نفحات درود و سلام بر ایشان
از ورزیدن رسم سیادت است سیما سادات که صاحبان کمالات
نبوت و وارثان برکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیه خالصه
و کریم ابن الکریم خاندان سیادت اند اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد بارک و سلم **مخمس** از یک زمانه
زاده قدیم سیادتیم * از جان و دل فدائی رسم سیادتیم * امیدوار فیض عمیم
سیادتیم * یعنی چو یار بر گلیم سیادتیم * از ما بما سلام فرستد درود و ما
ناله انسان نمی‌بود در گلزار وجود اگر دیده تو نغمه رنگ دمیدی و ۳۳۱
گوناگون [illegible] اشارات پوشیده‌ای لیکن تو ای شوخ
گلی از [illegible] بخندیدی و دست طلب تمنیات

۱۸۱

طبیعت نفسانیه از دلم و دنیا وی تحصیل این نکته بدیدی پس
حیف بر اوقات تو ای غافل که حقیقت الامر را نفهمیدی
و داخل نحو نگردیدی و درین رم عبرتگاه هر چند که مانند شمع
چشمی گشودی اما آنچه باید دید از آن هیچ ندیدی فاعتبروا
یا اولی الابصار مطلع مخمس در گلشن هستی که ابصد
رنگ دمیدی غیر از گل تشویش ازین باغ نچیدی دست
طلب از دام هوسها نکشیدی صد حیف که غافل بحقیقت
نرسیدی چون شمع گشودی نظر و هیچ ندیدی نالم
کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت می فرمایند و کار بیان
حقیقت سپرده می نمایند تمام ایشان را معروف در معامله
تجرید علی الدین کلی می گردانند و سراپای ایشان را هیکل یک
زبان بیان برای امر حق میسازند و حرکات و افعال ایشان
را محسوب کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا قول و فعل
رسول علیه الصلوٰة والسلام داخل در حدیث است سبحان
الله مردانیکه قول و فعل ایشان جداست مصداق لم
تقولون ما لم تفعلون شده باشند کسانیکه قول و فعل
ایشان یکیست آئینه دار جمال آفتاب حق اند

۵ حاصل از ... فرمودی ... ایشان را ... باین وضع نسبت ...

جوامع الکلم میشوند و همه [illegible]
واز موسو سوتکلم می کنند [illegible] اصدا از [illegible]
بکلمه الله و آیه الله است الله هو السمیع العلیم
اندرین محفل بس گرم بیانم کرده اند [illegible] شمع سان [illegible]
من صرف زبانم کرده اند نالهٔ و سواس [illegible] در امتحانان
از همه و یاد نیا و [illegible] دام در خطر می دارد [illegible]
از تمتعات جسمانیه برا از زبان می بارد [illegible]
عین این فهمید ند و زبان [illegible] کاروان خود
[illegible] خطرناکی زانند و [illegible] زبان
[illegible] بخطره راه میروند [illegible]
انجای [illegible] ولا یفرحون [illegible]
نعماء الدنیا و لا یاسون علی ما فاتهم [illegible]
[illegible] میرود با من خطر کاروان ما [illegible] آسیب سود [illegible]
زبان ما ناله عاشق بیچاره غیر از دل صد پاره [illegible]
[illegible] چند قطره خون [illegible]
[illegible] نخواهد که [illegible] بار نماند و باز
سرانجام ضیافت [illegible]

ای بیاری ست ازین ناظر عاشقانه را در نظر نخواهد آورد
و اگر آن جانکداز را میل دلنوازی ست البته عاشق کداده چنین
پیش خواهد برد **فرد** پاره چند ز دل قطره چندی از خون
کرده ام نذر عمت انچه میسر گردید؛ بیشتر همان چشم عنایت
۲۵ میاید والا اینهمه جانکنی هیچ بکار نمی آید **ناله** از پیری اگرچه اعضا
همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا و دیگر جمله
آلات ضعف کشادند اما گدا از فلک هنوز در طغیانی ست و طفل اشک
همان در رو بجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در روا ارد اسپ
بوسن ذهن جالاکم همان سرگرم دو او د با وجود یکه بای رفتارم
رحمت کش نگردانده مدام از خود میروم و با آنکه تسکین دلی بر
فرش راحت نشانده بر عرش معرفت می دوم الحق که درین
طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمنم و مسافر سفر
در وطن **فرد** نمانده ست مرا گرچه پای رفتاری بجوش
۲۶ طبع روانی که داشتم دارم **ناله** هرچند که من حق شناس
شدم لیکن خودشناس نگردیدم و اگرچه خدا ...
انچه پیش رسیدم چه حق شناسی ... افسوس
خودشناسی نموده اید و خدا ...

١٨٥

هیچ شی موجود نماید وآن مجملان را حاصل میبود دوامی جدا آن
الصبب میشود اما در اصل خودشناسی آنست که علم عین ذات
باشد وآن مخصوص حق است پس وجود ربی آنکه وجود
عین ذات بود وآن نیز مخصوص اوست بلاشرکت بعکس
پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بواجب آگاه است اما از خود غافل
ست واین بنده قاصر را هرچند بر سجودش راه است لیکن
از حقیقت خود جاهل است **فرد** ز کار خویشتن غافل روز و شب
چون بحر می جوشم ولی غلطم نمیدانم در آغوش کنار من **ناله**
بعنایت الهی با فقرا هرچند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این
ارباب دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم واینهمه بی نیازی ما از راه اعتماد
بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی در خزانه
ما نیست و غیر از طبع روشن چراغ خانه ما نه **فرد** نقد جانی در
خزانه ماست طبع روشن چراغ خانه ماست **ناله** عقیدتمندان
صادق بر نقش پای مقتدایان را سجده گاه خود میکنند و از زاد
کیشان لایق بر مقام و جای پیشوایان سر و چشم خویش
می نهند و بر زمینی که نشان قدم انسان باشد جبین نیاز
می سایند و بر نگینی که نام مبارک ایشان کنده بود باادب

چشم باز می نماید غرضکه در راه شوق بر هر گام بجای قدم سر
می گذارند مصراع ثانی بیت و اقتدای امام خود را سجاده خویش میشمارند فرد
هر کجا نقش قدم از تو زما نقش جبین بجاده ره تو باشد همه سجاده ما
٣٢٤ **ناله** حقیقت انسانیه که مظهر اتم مرتبه مقدسه الهیت هست آئینه
دار جلوه پردازی بی نهایت اوست و این مرآت صورت جمانیه
که مجمع کمالات غیر متناهیه است پیوسته بهره مند فیض عنایت او
عرفائی که چشم باطن ایشان مکحل از کحل معرفت هست مدام
سراپای خویش را تماشا گاه سراپای شاهد حقیقی می فهمند و او
خانه دل ایشان منور بنور محبت علی الدوام سر تا قدم
خود را مشتاق سر تا قدم محبوب حقیقی میدانند و بر آن مستغرق
مشاهده می بودند و مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد
تماشای تو سر تا پا مدام در نظر باشند سراپایم بود چون سایه
٣٢٥ مشتاق سراپایت **ناله** اینهمه دردسر که شاملحال سرداران
می باشند نتیجه سرداری ایشان هست و اینقدر بار محنت و بلا
دوش سخت کوشان میشود ثمره قوی دستی این گردن
کشان هست بهر کیف وجود ماست که سبب ایجاد شهود ما
شهود ما باعث اظهار وجود ما از کجا که سر باشد و درد

بود درد سری نباشد و دوش ببرد دو با دو دوشی بود فرد درد سر

تا همین سر ماست ؛ باری که بدوش ماست دوش منت ناله ۳۳۱

درد او در یغا که با وجود اینهمه دوستداری که هر کس با نفس خویش

دارد دوستیکه می باید گاهی در حق خود بعمل نمی آرد و آن فکر نجات

اخروی است نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روز

بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود

که در آن همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از غفلت

و نادانی است که خود بخود بهر نهج این عرصه طی میشود و در آن

وادی اعتبار هر شخص بهمان طرف میرود و اگر واقعی دوستدار

خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما

برای خویش مباش هشدار هشدار که هر چند خود را

برای خویش دوست بی بدل میدانی لیکن هر نفس از خود

ضرر برای فرد درد از خود می بری و ما همین ذات ترا

آشنائی درجهان یا دوست داری داشتیم ناله ۳۳۲

آرام دنیا سراسر آزار است و راحت این گلشا

گر و ریح خمار مرد هوشیار نه در پی لذات دنیویه از جلد

بیرون نمی رود و مومن دو بار از یک سوراخ

گزیده نمیشود برای امثال ما قدر که تجربه رسیده شعور
مندان پس سخت و بار بار بو گرفتار شدن بهر دام تازه
فریب خوردن هوس شیشه حرص را درین میخانه بر طاق
نسیان نه و دست اختیار خود بدست سبوی هوس مده غرض
اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر باده ب
نفس باید نهاد **فرد** نکشم باز باده ای ساقی ٭ نشاء رنج
۲۲۳ خمار یاد دارد **ناله** صوفی صورت پرست مانند آئینه نمد
می پوشد و نظر بر ظاهر بینگشاید و فقیر فاقه مست در خود
شکنی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی
گویانیدن و صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و درویش
را وصل تام با خدا و انقطاع کلی از ماسوی میباید سخت
کوشی کار زاهد است و عیب پوشی شعار عارفان **فرد**
صوفی است چو آئینه نمد پوش ٭ رندم همه چشم عیب پوش است
۲۲۴ **ناله** غنای قلبی در گوشه تسکین و اطمینان می نشاند و حرص نفسی
در میدان سعی و تردد میدواند کسانی را که این دولت عظمی
داده اند و با قناعت و استقامت دل آشنا کرده اند از
دولتخانه تسکین پا بیرون نمی نهند و بویرانه اضطرار

اضطرار قدم رنجه نمیکنند **فرد** آنکس که دست یافت به
ملک عظمی دل ، پای طلب بگوشهٔ شکن شکسته **سخن ناله** ۲۳۵
بری صبح روز کوچ میماند و خردمندانرا از دیار دنیا
دل می گرداند و مردان را چون روز روشن بر دل
هویدا می نماید و این زمان سرای دنیا بیش از مهمان سرائی
نظر نمی آید و یاد وطن این انجمن را بربادمی دمد مومنین صادقین
را هر دم دل همان سو می کشد **فرد** اندر دمید صبح
بری ؛ برخیز که این سترا وطن نیست **ناله** الله الله ۲۳۶
اگرچه ناله درد که فریاد دل غم پروردی بود آخر گردید اما
بیان نی با پایان قصة العشق بانفصام رسید و هرچند که این
همه آه سرد از دل پر درد کشیده شد لیکن صورت اتمام
مطالب انتهائی وارده بر قلب بدیده نشد که هر زمان بحر
بیکران خیالات در خاطر جوش نزند دل بیچاره چها چها اظهار
نماید که طاقتش طاق میشود و بران ملاحظات فضائل دقائق در سینه
اما نیها سر میکند که صاحب پاره چگونه از عهده تحمیل آن
بر آید که زهره اش آب می گردد و حالا در دل ناتوان طاقتی
نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر بیجان قدری

189

که صدای ای هم از دهانش برآید **فرد** فریاد دگر نمانده
۳۳۷ مارا اثر آهی بجگر نمانده مارا **ناله** ترتیب این ناله‌ها حسب الشمه‌ای آن
شده و بمقصد و بلا نزد دلطریق آمده مسوده که تحریر می رسید بیجا بی
تجویز تقدیم و تاخیر مبیض میگردید و هرچه از نظم و اشعار خود
داخل نموده در آن هم برگزارد و تکلف را دخل نبود چنانچه در
بعض ناله که مقطع داشت مقدم آن ناله که در آن مطلع همان غزل
است واقع گشته و در اکثر ناله‌ها رباعیات آمده و در بعض بند
مخمس و در بعض هیچ مصرعی هم نیست و دو شعر عربی که در یک
ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعض ناله کلان است و بعض ناله
بسیار خورد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه
بایست اینجا نوشته شد غرضیکه اختیارم چون قلم بدست من
نیست هرچه نویسانیدند نوشتم و مطالبی که فهمانیدند تخم آن
در زمین قرطاس کشتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم **فرد** چو دست رعشه دار ایدر دهن از خود نمی جنبم
۳۳۸ عنان اختیار از کف رها کرد اختیار من **ناله** عجب است اگر کسیکه
ناله درد را شنید و به درد دل نرسید یا که آن بیدرد دلی
ندارد و یا پنبه غفلت و مخالفت از گوش بر نمی آرد یا غافل

غافل بر خلاف وای جاهل انصاف ناله را که هوای قبول الهی
تا بسماء لم بعا برده دل بحاصل توا نرا هیچ بخاطر نتابد هر دو آید که
بلا انصاف بر قبولیت این ناله رسا نکشاد و تا سف مجروحی
دل خود فرماکه لهم آذان لا یسمعون بها حسب حالست
و لهم قلوب لا یفقهون بها مناسب دل غفلت مال تو فرد ناله ام
تا بفلک رفت دلی ⁘ تا بگوش تو رسیدن قسمت با ناله نحل
٣٣٩ وجود مرد عاشق از گریه آمیخته رد و بخصوص هستی محب صادق را زگدا
دل ای بروی کار می آورد گریه عاشقان یار جانی اوست و الحبا
اشک موجب شد که کانی او که فی الجمله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین
خاطر میگردد فرد از دولت گریه می کنم زیست ⁘ این اشک
٣٤٠ رطوبت عزیز نیست ناله فقیر که میل بسوی دنیا دارد خرقه پوش
صورت حرام است و امیر که رو بجانب عقبی نیارد هر زه کوش
آن نام است که نتیجه حال فقیری ترک دنیا و ما فیهاست و ثمره مال
امیری خبرگیری مساکین و غربا هر زه سر عزت فقرا را در میان
و امیر بغیر دولت خود را ضائع میسازد و کارخانه مقربان مولی
ازین هر دو صنف جداست بر قول و فعل ایشان برای خدا که آن
مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند تا فکر حفاظت حال

١٩١

٣٤١

هوش دران محبتها ایشان را بیش آید و نه غیر خود دیگر رخود شاید
با اغنیا و سلاطین میخورند تا احتمال رغبت بسوی دنیا
خلل در ایشان نماید معیشت پاک و صافی دارند و همه وقت
ملک حقیقی را حاضر و ناظر می انگارند و آنچه در خورشان و نیست
بعمل می آرند با سر مراتب دیگران را هم از کف
نمی گذارند غرضکه این محمدیان خالص بیدی با این اخلوق
مصطلح دنی نقصان طماع که حقیقت غیر نیست توجه
نمی فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین در ویشان متوکل
فروغ افزای عالم و عالمیان هست بصورت شکسته بالی
این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق جهان
و جهانیان و الخلق منور بنورهم و هم منورون
بنور الله تعالی شانه و عز سلطانه و جل برهانه
و عم احسانه **فرد** باشد فروغ عالم از حال
خسته من دارد چو صبح نوری رنگ شکسته من
ناله آه سرد افسرده خاطران دلداده را منتهای نیست
و ناله درد پژمرده دلان خاطر آزاده را انتهای نه که
نفسهای عشق ازلی گلوی ایشان نوای تازه بر می آرد

گفتگو را ازم ... وضعف دل و دماغ ... اصحاب خلوت ... من عرف الله طال لسانه ... ومن عرف الله کل لسانه

۱۹۲

١٩٣

دهر دم سحاب غم در ساحت سینه ایشان باران بی اندازه می بارد
پس عاشق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشق حدی
و نهایتی ندارد در چه گفته آید قطره از دریای بی پایان است
در چه نوشته شود رشحه از محیطی بی پایان پس نظر بقصور
سامعان و ناظران کرده درین رساله زیاده تطویل را
کار نفرمودم و اکتفا بر همین قدر مختصر نمودم تا از خواندن
و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جلد نقل نمایند
که نوشتن کتاب کلان بر دون همتان گران می شود
بلکه دماغ اکثر تهی مغزان برای خواندن هم وفا نمی کند
و الا کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله
کونین است ایدنا الله بعزة سره و قدس الله سره برکت بره
عجب بحری فواید بی انتها و معارف تازه است که مستغنی از جمیع
می گرداند و علم الکتاب که تصنیف این بی
بضاعت است بر حلال مشکلات بسیار حقایق و مشتمل
نکات جدیده که بی نیاز از همه کتابها می سازد و باب
این رساله ناله درد که نمونه آن کتابها و قرینه نام
آن تصنیفها اعلی است سنه یکصد و چهل و یک ناله

اللهم صل علی سیدنا محمد ...

خاتمة الطبع

در این ایام سعادت انجام بیمن فیض اقدس الٰهی و ببرکت فیض مقدس رسالت پناهی
در مطبع نیری با کاشف کنوز یزدانی و واقف رموز رحمانی مظهر اسمه السامی
حضرت شاه ... الدین ... مد ظله العالی و رساله حسب المقاله
مسمی به درد دل سرد من الرسایل الاربعة المتناسبة کانها العناصر لوجود
الحقیقة والمعرفة والشریعة والطریقة بل جوامع الکلم مسالک حقایق
و معارف فتوحات و فصوص الحکم از ملفوظات ملکی صفات در عالم علم
عرفان جوهر فرد جناب امیر السید بن حضرت خواجه میر محمدی المتخلص
به دردی قدس الله سره الاقدس بحسن اهتمام سرآمد علما افسر فضلا
مولوی محمد مصطفی سلمه الله تعالی حلیه طبع پوشید و از حسن طبع لطیفی عجیب
رسید مطابق محاوی مطالب و رساله آه سرد و نالهٔ درد در رسالهٔ نالهٔ درد
چون آه سرد در حاشیه منطبع گردیده و سال منطبع تاریخ طبع این هر دو
رساله یک قطعه که مشعر بر اتحاد مضمون هر یک است بهم بسته و بوده قطعه

از کلام جناب خواجه میر	نالهٔ درد هست و آه سرد
دو کتاب از یک متحد اند	اتحادی چو مصرعین بفرد
طبع کردم بحوض حاشیه اش	منتفع تا شوند صاحب درد
[illegible]	[illegible]

غلط‌نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	سلسل	سنبل
۳	۱۶	تو در حق	در تو وحق
۵	۳	شده	شد
۶	۱۲	لالا	والا
۷	۱۴	اعزار	اعتزار
۸	۲	در	ور
۸	۲	بر	هنر
۸	۴	عاقلانه	غافلانه
۸	۵	حالانه	جاهلانه
۸	۱۴	بدرکاست	ببینه دستکا الهی
۹	۸	تا ابن	تال من
۹	۸	که بر رمان	که بر زبان
۱۰	۹	وزبان من قفل کلید سان من بجنبد	وزبانم من کلید قفل این بجنبد
۱۱	۶	حیات	[illegible]
۱۲	۱	بکا	بنار
۱۲	۲	ومرنست	وزن
۱۲	۳	دردازبن	دردازین
۱۲	۴	نمی باید	نمی پاید
۱۲	۱۳	بند	بنده
۱۳	۱۳	رسید خدایم	رسیده خدایم
۱۲	۱۴	کمنند	کشند
۱۲	۱۵	وبود	تار و بود
۱۳	۱	مردبابهار	[illegible]
ایضاً	۴	بدطی	[illegible]

غلط‌نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	گردیده	گردید
۴	۱۰	شده	شد
۴	۲۸	ور بهر	وز بهر بیان
۴	۱۴	اکر	اگر
۷	۲۳	خزان	وخزان
۷	۱۱	ازین	ازین جهت
۸	۱۳	ما	بما
۸	۲۰	حصوراکاهی	حضور آگاهی
۹	۲	له	که
ایضاً	۱۳	بی اختیار	بی اختیاری
ایضاً	۱۷	صاهر	ظاهر
ایضاً	ایضاً	ملرید	ما بریده
ایضاً	۲۰	بحرر	و تحریر
ایضاً	۲۵	دکرست	دیگر بست
ایضاً	۲۰	[illegible]	جداست
ایضاً	۳۵	آمدان	آید و آن
۱۱	۱۱	مذل	بد مآل
ایضاً	۱۶	بگرر	بگیرد
ایضاً	۱۷	عشقیم وایاع	عشقیم ایاغ
۱۲	۴	در کفن برا	در کفن مرا
ایضاً	۱۶	بنده برو بجشا	بند براو بجشا
۱۳	۵	مکر	کمر
ایضاً	۱۱	بر	بار
ایضاً	۲۵	سمانه	پیمانه

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱	بار	را آسوده
ایضاً	۱۲	ناله بو	ناله و
ایضاً	۱۵	حجت و بحث	حجت و بحث
۱۷	۸	تارکلان	تارکان
ایضاً	۱۱	بادشهی	بیادش
ایضاً	۱۲	له	که
۲۰	۱	بی علمه	بسی علم
۲۰	۱۲	بدگر	بدکر
۲۲	۳	گا	گل
۲۴	۶	ان سرد و	این درد و
۲۸	۱۴	قدر	قدری
۲۹	۴	موافقه	موافقه
۳۱	۱۴	خرد	خود
۳۲	۷	انشخص	بشخص
۳۳	۳	زیرگاه	زیرکاه
۳۴	۱۲	کجهان	یک جهان
۳۷	۱	ما تعلمون	ما تعلمون
ایضاً	۱۷	عبرت یار	عبرت بار
۳۹	۱	لبینا	باینها
ایضاً	۵	مسود	میسوند
۴۲	۷	تنره	تنزه
۴۳	۱	رئوف	رئوف
۴۴	۴	و ما تنزله	و ما تنزله
۴۵	۵	منزله	منزله

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۲۵	نحل	نخل
۱۶	۲	کمنت	مسکنت
ایضاً	۷	بهوده نه بندد	بهوده بر بندد
۱۷	۱۳	رحمت الله	رحمت الهیه
ایضاً	۱۵	جدد	جده
ایضاً	۱۶	مین	گر همین
ایضاً	۲۰	حس	همچنین
ایضاً	۲۱	همان ها	همان بهار
ایضاً	۲۶	ومدار	دیدار
۱۸	۳۱	اسیا	انبیاء
۱۹	۶	سیلی برند	نیمی زند
ایضاً	۲۴	خواری ها	خواری ما
ایضاً	۳۲	بر	تر
ایضاً	۳۰	غرصله	غرضکه
۲۰	۱۴	برکر	هرگز
ایضاً	۲۲	می مینا	می و مینا
۲۲	۲۶	پر	بر
۲۴	۲	درسر	در شهر
۲۴	۱۹	بحلی	بجای
۲۶	۲۵	سمت ستی	شست و شوی
۲۷	۱۴	رسانیده	رسانده
ایضاً	۱۹	هو	هوا
۳۰	۵	ممنه	ممکنه
ایضاً	۱۴	شوق	شوق تو

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	ہرچیکہ نہ بذات	ہرچندکہ بذات
۴۸	۷	البلاء	البلایا
۴۹	۸	دلگران	دیگران
۵۰	۱	مردنِ تو	مردنِ نو
۵۱	۹	جانب حدمیت	جانب عدمیت
ایضاً	۱۳	بعبر بالفظ	بعبر بالفظ الآ
۵۲	۱	امتیازیہ	امتیازیہ
ایضاً	۵	عاف	عارف
۵۶	[illegible]	اتسان	انسان
۵۷	۱۰	مقابل	مقابل
ایضاً	۱۸	اندونیا	ازدنیا
۵۸	۱۳	افعال سیس نوبات تو عاد	افعال مقرر ہو دعا دی
۶۰	۳	آبلہ	ابلہ
۶۱	۳	سرِتامی	سرِ نامی
ایضاً	۴	نوشش	جوشش
ایضاً	۴	بارمنت	یارمن ست
ایضاً	۵	ابراز	بازار
۶۲	۲	نغمہ	نغمہ
۶۳	۱	بحب خار	بجیب خار
۶۴	۴	می نما	می نماید

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۳	ضمیرن	ضمیران
۳۳	۲۱	اب	رب
۳۷	۳۲	مژدہ	مژدی
۳۸	۱۶	جسمکہ بود	چشمیکہ در
۳۹	۲	وصف	وقوت
ایضاً	۲۳	ستق	عشق
ایضاً	۲۵	وزانہ	روزانہ
ایضاً	۳۰	درد	وردیومی
ایضاً	۳۱	بس	بس است مجنون را
ایضاً	۳۲	ستق	عشق
۴۰	۱	آدمی بمنزلت ثانی ہم ضمیر سانہ	آدمی منزلت حیات ثانی ہم ضمیر سانہ
۴۱	۳	بت	بتی
۴۱	۱۵	مخلق	مخلوق
ایضاً	۲۴	سبحن	سبحن المومنین
۴۳	۳۱	گلم	گام
۴۵	۲۷	ا	را
۴۶	۹	دعاے	نہ دہست بہر دعای نی زندعا بہرہ گشت
۴۷	۲	عاشقیم	عشاقیم
ایضاً	۲۸	باہرہ	باہرہ
۴۸	۴	میگذراریم	میگذرانیم

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۵	بانیہ	باطنیہ
ایضاً	۸	اعتبارۂ	اعتباریہ
۶۵	۲	کیفنی	کیفیتی
۶۶	۲	ایسان	ایشان
۷۱	۱۱	خودراز	خودرااز
۷۲	۵	یادیےلو	یادیےاز
۷۳	۱۵	ہسم	ہستم
ایضاً	۲	نمارہنمای	نمارہنمای
۷۷	۱۷	یوماہ	یومان
۸۰	۳	بنمودہ	بنمود
ایضاً	۸	سلب	مطلب
۸۱	۴	امور	بامور
ایضاً	۱۵	متصدق	متصدق
۸۳	۹	ستاہدہ	مشاہدہ
۸۵	۱۰	انہ	از
ایضاً	۱۳	ناجلد	ناچار
۸۶	۹	می بایہ	می باید
۸۶	۱۰	شابہ	شاید
۸۶	۱۲	نمی ماند	نمی باید
۸۸	۱	دل را	دل وا
۸۸	۹	نہادہ	نہادہ
۸۹	۱۶	اوآہ	آوارہ
ایضا	۹۸	زمن	بر من
۹۲	۱	حقت	حقیقت
ایضاً	۱۳	خیارالناس	خیارالناس

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲۵	برلالہ	برلالہ خیال دریں لالہ زار
۵۲	۵	شنخیت	سنخیت
ایضاً	۲۳	دلی دار	دلی دارد
۵۴	۱۴	گہ آن شکستہ	گہ آن گسستہ
۵۵	۲۲	ازبادہ	ازباد
۵۶	۱۶	نوبستہ	توبستہ
ایضاً	۲۱	جامی نماید	جامی نماید
۵۷	۲	برزمن	برزمین
ایضاً	۲۵	۶و	بود
ایضاً	۱۶	ستنہیات	وستنہیات
ایضاً	۲۱	وسیے	روسیے
ایضاً	۲۴	بحالت	بحالات
۵۸	۱۶	می بستند	می نشیند
ایضاً	۲۴	نقش سنگ	نقش عشق
۵۹	۲	حق	حق ہست
ایضاً	۵	صفابین	حق بین
ایضاً	۲۵	ہمہ موہومہ	ہمہ تعینات موہومہ
۶۰	۳۵	می امکرد	می انگیزد
ایضاً	۳۶	ہمان	ہمان
۶۱	۱۷	نوشتہ	نوشتہ ست
ایضاً	۲۶	بہد	بہار
۶۲	۳	مجو	محو
ایضاً	۱۵	کل جز	فرد کل جز
ایضاً	۱۶	غنجہ	غنچہ
ایضاً	۲۴	حد	خود

غلط نامه نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۳	۶	منا	دنیا
۹۴	۱۳	اطمینان	اطمینان ادا
۹۵	۱۰	در تضمن وجو	در تضمن وجود
۹۶	۴	وجود اوست	وجود دست
۱۰۳	۱۷	ده بس	درویش
۱۰۴	۷	سبزلند	سبز کند
۱۰۵	۲	صوطی	طوطی
ایضاً	۶	تقیدلت	تقیدات
۱۱۰	۱۴	پابند	پابسه
۱۱۸	۱	سن	سخن
ایضاً	ایضاً	مینکاند	مینگارند
۱۲۰	۴	می گردند	می گرداند
۱۲۵	۷	موحدان معنی	موحدان با معنی
۱۳۸	۱۵	بن	من
۱۴۳	۵	اینقد	اینقدر
۱۴۳	۶	تخستین	نخستین
۱۴۳	۱۲	لسلم	لعلهم
۱۴۵	۱	برقد	برقید
۱۴۹	۱۲	ادیگر چه می باید	تا دیگر چه می باید مرا
۱۵۰	۱۲	خوشر	خوشتر
۱۵۴	۱۴	بکلحظه	یک لحظه
۱۵۵	۷	قصد	قصد و نیت
۱۵۵	۱۱	بردواعی	بر دو معنی
۱۵۵	۱۲	وزیانی	دریابی
۱۵۶	۱۵	در همین خستگی	در همین حال خستگی

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۸	باطن	باطن
۶۴	۱۵	مجشم	مجسم
ایضاً	۱۸	بریکمقام	بریک مقام
ایضاً	۳۴	نوربحشم	نوربخش
۶۵	۱	ناصل دلان	غافل دلان
ایضاً	۳۰	ایقان	اتقان
۶۶	۱	آمه	آمد
ایضاً	۲۵	ازاد	ازو
۶۷	۲۳	باران	قطرات باران
ایضاً	۲۷	ساشقان	عاشقان
۶۸	۲۰	می کدارند	می گذرانند
۶۹	۴	هیچ مکروه هیچ کس	و هیچ مکروه هیچکس
۷۰	۲۱	تصور و تفوق	تصور تفوق
ایضاً	۲۴	عربان	عریان
ایضاً	۲۰	محال دلم	محال و دلم
۷۱	۲	خودراحت	خواب راحت
ایضاً	۱۱	فایده تاثیر	فایده و تاثیر
۷۲	۱۰	اصرار	اضطرار
ایضاً	۲۳	ناظر اله	ناظر وجه الله
ایضاً	۲۵	می کنند	می کنند
ایضاً	۲۵	بعطای	بعطای وجود
۷۳	۱	بصرت	بصیرت
ایضاً	۵	سنند	هستند
۷۳	۱۳	در پای بندگی جای خار	در پای بندگی گاه گاهی خلد
ایضاً	۱۵	هدری بحدری	قلیه ای بقدری

غلط نامه نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۱	نظاحر	ظاہر
۱۶۰	۱	خوبادشاه	خود بادشاه
ایضاً	۳	ـه	حد
ایضاً	۱۱	گریات	گریه‌ات گز
۱۶۴	۱۷	معنی بر زبان	معنی بصد قول بر زبان
۱۶۵	۱۲	استفاصه	استفاضه
۱۶۵	۱۵	ابن النسبت	این رالنسبت
۱۶۷	۱	ناله اگرچه	نالهٔ درد اگرچه
۱۷۱	۱۲	نفاعلان	بفاعلان
۱۷۲	۷	نگردم	نگردم
۱۷۳	۶	محنت	محنتت
۱۷۴	۹	مشتبه	مشتهر
۱۷۶	۱۵	برممکن	هیچ ممکن
۱۷۸	۷	لدمیانه	آدمیانه
ایضاً	۹	نمیباید	می باید
ایضاً	۱۵	نی مدرسه	نه مدرسه
۱۸۰	۲	دوری	دومی
۱۸۰	۲	متکثر	متکثره
ایضاً	۱۴	نمی سد	نمی نهند
۱۸۱	۶	جود	نمود

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۷	اختتام	اصنام
ایضاً	۱۹	میگردم	نمیگردم
ایضاً	۲۱	براز	برآزار
ایضاً	۲۸	زبان	زمان
۷۴	۳۰	خویش	خوش
ایضاً	۳۱	بظرف	لطیف
۷۵	۲۱	دلهی	دلهای
۷۷	۹	زحق	رخي
۷۸	۱۳	معدو	مردر
۷۹	۵	برمجردست	برنخیزد دشت
۸۱	۶	عرضه	مرضیه
ایضاً	۸	متغیرللاحوال این	متغیر الاحوال این
ایضاً	۱۹	دل	قول
۸۲	۱۰	ماهرآه	ماهرزه
۸۳	۱۴	زیاده	باده
ایضاً	۱۵	اندازے	ایذاے
ایضاً	۲۱	این	این امر
۸۴	۷	اگرچه نماید	اگرچه جا نماید
ایضاً	۱۰	برورد کارنه	برورد کارنه آید
ایضاً	۲۷	موسم دائی	موسم حج آئی

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	می بود	نمی بود
۱۸۳	۷	حلل	حال
ایضاً	۱۵	عاطر	خاطر
۱۸۵	۱۴	مقتدیان	مقتدایان
۱۸۶	۱۵	دوستی	دوشی
ایضاً	۱۶	بسبب	سبب
۱۸۷	۱۳	لریزانی	گریزانی
۱۹۳	۱۳	اعداد	بتعداد
		تمام شد غلط نامہ نالۂ درد	

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۸	کہ عجام	کہ ہنگام
۸۵	۱۳	دگرنہ	وگرنہ
۸۵	۱۴	املدار	ناپایدار
۸۵	۱۹	بیدا	پیدا
۸۵	۲۴	بہن	بہان
۸۶	۱۲	ظاہراک	[illegible]
۸۶	۳۳	بہغرد	بغزوده

ایضاً غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۳۴	رسالۂ	رسالہ ہا
۸۷	۳	می کردند	می گردند
۸۷	۱۷	ابل	بسمل
ایضاً	۲۵	باشبد	باشید
۸۸	۹	جمع خزانہ	بجمع خزانہ
۸۸	۱۲	دول	دول
۸۸	۱۹	گردان	مگردان
۸۹	۲	ہمان	ہما
ایضاً	۱۳	بکلمہ	بکلہ
ایضاً	۲۸	قدسیے	قدح
ایضاً	۳۲	افہا	ابہا
۹۰	۶	جام	خام
ایضاً	۷	اجام	تاجام
۹۱	۲	بیشنر	بیشتر
ایضاً	۵	مردان	مردمان
۹۲	۱۵	مراتب	مرات
۹۵	۳۶	الٰہی عاسلان را	الٰہی غافلان را
۹۶	۷	نسان	بستان
۹۶	۱۷	لنبار	انبار
ایضاً	۲۰	واجتبار	واجتبا
ایضاً	۲۶	بردل لکھی	بردل نکھی

غلطنامه اسرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۱۵	سوی گرددست	سوی گردد است
۹۹	۱۱	نمی رود	نمی روم
ایضاً	۱۶	مردما حرکت	مردان باجرات
۱۰۱	۲۶	سحص	شخص
ایضاً	۳۲	سح	جیح
۱۰۲	۲۳	که زمانیانند	که از زمانیانند
۱۰۳	۱۱	می بندار	می بندارند
۱۰۷	۲۷	بمقتضا اظهار	بمقتضای عدوی
۱۰۹	۵	کوفنا	محوفنا
۱۱۲	۴	می دهد	می دهد
۱۱۴	۵	نعل	قفل
ایضاً	۳۳	ترازان	هزاران
۱۱۸	۳	خداداد	خداوندی
۱۲۰	۷	افعاس	انفاس
ایضاً	۱۵	حت	رخت
۱۲۵	۲	خویش	خوش
۱۲۶	۲	برکان	بزرکان
۱۲۰	۸	سیزبین	تیزبین
ایضاً	۱۶	دوراسعم	خودرامقیم
ایضاً	۳۴	دار	دیار
۱۲۹	۱۳	کرظاهر	کربظاهر
۱۳۱	۴	دو	در
۱۳۲	۳	در مقام	در هر مقام
ایضاً	۹	رساله	رجاله

غلطنامه اسرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۳	میدانند	میدانند
ایضاً	۲۶	وسیقی	موسیقی
۱۳۳	۲۰	برح	بربح
۱۳۶	۲۷	نعصی	نقصی
۱۳۹	۲۳	وجمهل	وجهول
۱۳۹	۲۴	واسطراسکا	واضطرابناکان
۱۴۳	۴	دمامات	خودبرماهتاب
۱۴۷	۲۰	بیگران	بیکران
۱۴۹	۵	ازادانند	آزادانند
۱۵۰	۳۰	نمی اشد	نمی باشد
۱۵۳	۴	سبح	تیح
۱۵۳	۱۲	المندرتهم	آءانذرتهم
۱۵۳	۲۷	مدارند	بیندارند
۱۵۳	۲۸	ناکدلان	نازک دلان
۱۵۳	۲۹	ناهستی	بار هستی
۱۵۳	۳۳	حوس	خویش
۱۵۴	۲۸	راه گم	راگم
۱۵۴	۲۵	ء	من
۱۵۸	۱۷	خال وخال	خال بخال
۱۵۸	۲۲	زیرند	ریزند
۱۵۹	۲۲	امرند	ارند
۱۶۰	۲۲	جان فزاست	جانفزاست
۱۶۰	۲۶	میباشند	میباشد
۱۶۰	۳۲	الحطا	الخطاط

غلط نامهٔ آه خسرو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ظالبان	ظالمان
۱۶۳	۱۶	سسطان	سلطان
۱۶۴	۲۲	سرتیح	سرتیج
۱۶۷	۴	بیچ ای	بیچ جای
ایضاً	۱۶	قید کرفتاری	قفس گرفتاری
۱۶۹	۱	باز قدر	باز قدری
۱۷۰	۲۵	ارباب	قلب
۱۷۱	۹	رمح	روح
ایضاً	۲۰	رضکه	غرفکه
۱۷۳	۱۳	عاشق	معشوق
۱۷۴	۲۰	مرهم	برم
ایضاً	۲۶	بو	نو
۱۷۵	۱۶	پچو	یکون
۱۷۷	۱۳	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۲۴	[illegible]	[illegible]
۱۸۰	۱	بحمن	بهمن
۱۸۷	۲	جمال	جلال
۱۹۰	۱۷	نمی اسا	نمی آساید

تمام شد غلط نامه آه خسرو